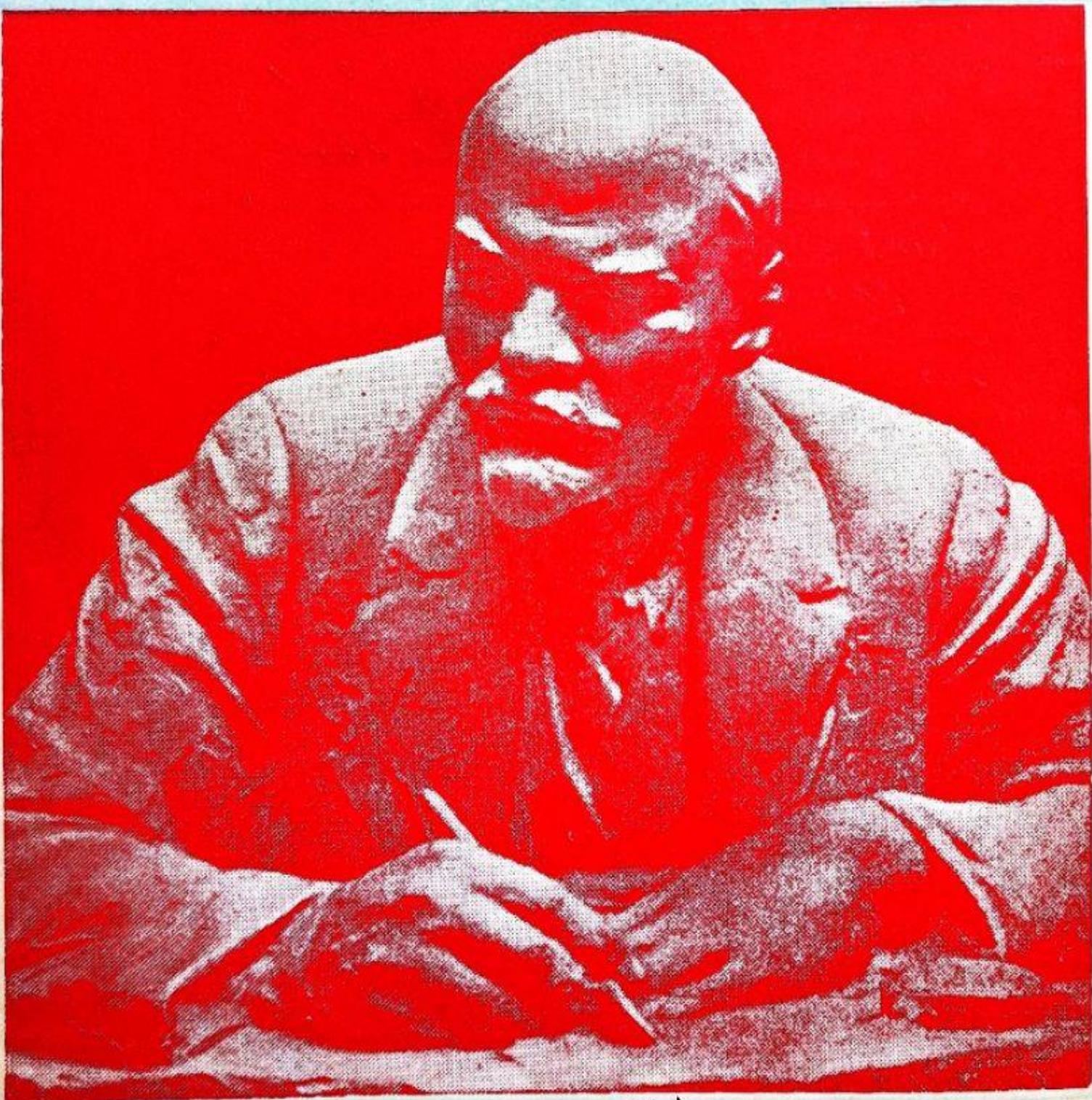


برای خدمت بصلح و هنر نو

کلوب تیرصان

شماره ۱ - ۱۶ آبان ۱۳۴۰

دراين شماره از :
هدایت - هوارد فاست - پیکاسو
صادق - دریا - اردشیر
چر کاسف و ...
دوسخنه از انقلاب -
تقویم انقلاب



دیجیتال کننده : نینا پویان

بها : ۵ ریال

لینین رهبر انقلاب اکتبر
(از: اندریف)



دوره دوم

از این شماره مجله «کبوتر صلح» دوره دوم خود را آغاز می کند! در شماره اول دوره اول نوشتم که هدف ما از انتشار مجله «خدمت بصلح و هنر نو» است . امروز خوانندگان مامی توانند قضاوت کنند که تاچه حد در این خدمت موفق بوده ایم .

بی آنکه قصد شکسته نفسی بیهوده داشته باشیم اقراری کنیم که آنچه کرده ایم در برابر آنچه باید بشود بسیار ناچیز و ناقص است ما باین امید که بیشتر و بهتر خدمت کنیم از بازی نمی نشینیم . مجله در این دوره هم دوهفته یکیار و با همان قطع و صفحات منتشر می شود . کوشش می کنیم هر چه بیشتر خوانندگان را با هنر دنیا نو آشنا کنیم و در ضمن از هنر ملی خودمان هم غافل نمانیم .

انتظار داریم خوانندگان همواره با دقت و علاقه نظر خود را درباره مجله ما ابراز کنند و اگر مشکلی در مسائل هنری دارند با ما در میان بگذارند .

با امید آینده

کبوتر صلح

شماره ۱۳ (دوره دوم) آبان ۱۳۴۰
نشریه‌ایست هنری که روز های اول و شانزدهم هر ماه منتشر می شود . با همکاری عده‌ای از هنرمندان و دوستداران هنر

زیر نظر :

احمد صادق - جهانگیر بهروز
محمد جعفر محجوب
ناشر : بنگاه سپهر
تهران - چهار راه مخبرالدوله
نامه ها با ذکر عنوان مجله به
نشانی ناشر فرستاده شود

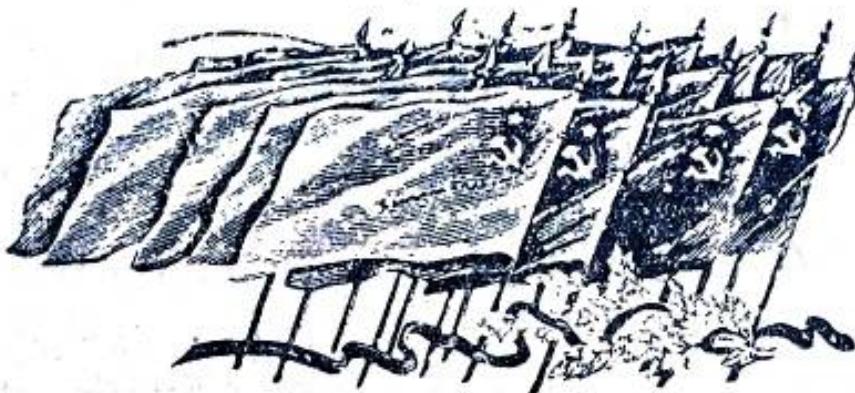
بهای اشتراك

برای ۴۶ شماره ۱۲۰ ریال

« ۱۲ » ۶۰ «

تکشماره ۵ ریال

صاحب امتیاز : بهروز



انقلاب اکتبر و صلح

مردم جهان میتوانند در کنند که حکومت شوروی یعنی چه و چرا انقلاب اکتبر را باید سرفصل نوینی در تاریخ بشر شمرد.

همه ملتها امروز آزادی خود را هر چند هم ناچیز و محدود باشد در سایه وجود شوروی میدانند اما ملت ایران در این میان وضعی خاص دارد.

ملت ایران از همان نخستین سالهای انقلاب از برگت وجود حکومت سوسیالیستی شوروی بهره مند گردید و امروز هم تنها در جوار شورویست که میتوانند این چنین در مبارزه با امپریالیسم «انگلو امریکن» مظفر و پیروز باشند.

ملت ایران میتواند همه ملل صلح دوست جهان ارزش و اهمیت

با اطمینان میتوان گفت که در هیچ دورانی ملتهای جهان مانند امروز با همیت

و تأثیر عظیم انقلاب کیرسوسیالیستی اکتبر در زندگی و سرنوشت خود بی نبرده بودند.

در این سی و چهار سال که از عمر نخستین حکومت زحمتکشان میگذرد، هیچگاه ملل روی زمین مانند امروز حس نمیکرده اند که تاچه حد هستی و بقا ایشان مدیون خونهای است که روز ۱۲ اکتبر ۱۹۱۷ در پای دیوارهای «کاخ زمستانی» و در سراسر روسیه برای استقرار عدالت و آزادی ریخته شد.

تنها امروز، امروز که هستی و نیستی، مرگ و زندگی، روشی و تباہی در برابر هم صفت آراسته اند



دهم نوامبر

هر سال جوانان سراسر دنیا دهم نوامبر را
با فتخوار تأسیس فدراسیون جوانان دموکرات جشن
می کنند.

دهم نوامبر ۱۹۴۵ نخستین کنگره جوانان
جهان در لندن تشکیل شد. در همانروز نمایندگان
با صدای رسا فریاد زدند: «دستهای پاک و عقلهای
سالم هر گز برآه چنگ نخواهند کوشید».

در نخستین سال سی میلیون تن از جوانان جهان
زیر پرچم فدراسیون گرد آمدند و امروز پس از شش
سال هشتاد میلیون تن در زیر این لوای برای صلح و آزادی
مبارزه میکنند.

جوانان ایران که از همان نخستین روز هماهنگی
و همبستگی خود را با فدراسیون جهانی جوانان
دموکرات اعلام داشته بودند پیوسته میکوشند عضو
شایسته و فداکار این اتحادیه عظیم باشند.

ما دهم نوامبر، جشن بین المللی جوانان جهان را
به «سازمان جوانان دموکرات ایران» تبریک میکوئیم
و پیروزی توفیق آنان را آرزو میکنیم.

اقلاب اکبر را در تعیین سر نوشت
سوکند میخورد که برای تأمین صلح
امروز جهان پیوسته در نظر دارد و
با یاد و آزادی حقیقی دوش بدش
از این رو همیشه با احترام و تعظیم
ملل دیگر تا پای جان مبارزه
کند.

تقویم انقلاب

اکتبر (۱۹۱۷)



جلو کیری از قیام تصمیمات فوری
گرفت . باشتاب فراوان سپاهیان
از جبهه «پترو گراد» احضار شدند.
دولت موقتی میخواست دانشگاه
اسولونی مرکز رهبری «بالشویکها»
را منهدم سازد

۱۲۱ اکتبر (سوم نوامبر) برای



۱۶ اکتبر (۳۰ اکتبر) در

جلسه عمومی کمیته مرکزی حزب
رهبری قیام به رفیق استالین سپرده
شد .

در همین جلسه تسلیم طلبان
مخالفت برخاستند و تو دهنی
خوردند .



۱۸ اکتبر (اول نوامبر)

دوزنامه منشویکی «نوایاژیزن»
تصمیم نهانی کمیته مرکزی را فاش
کرد . باینطریق «کامنف» و
«زینویف» سران منشویکها بحزب
خود خیانت کردند

۱۹ اکتبر (دوم نوامبر)

حکومت موقتی «کرنسکی»
جلسه مخفی تشکیل داد و برای

« را-بوجی پوت » ارگان کمیته مرکزی حزب را توقيف کنند و و دفتر آنرا اشغال نمایند. سربازان انقلابی زده پوشاهی دولتی را عقب راندند و ساعت یازده روزنامه « را بوجی پوت » با شعار « سرنگون باد حکومت موقت » منتشر گردید. کاردسخ بسوی اسولنی بحرکت آمد.

لین شبانه وارد اسولنی شد

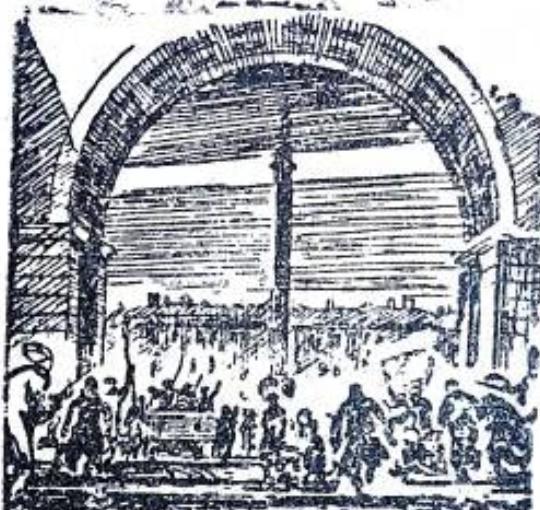


و دهبری قیام را بدست گرفت بدستور فرماندهی ارتش انقلابی، کاخ‌زمستانی مرکز حکومت موقت محاصره شد.

۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) کارد

سرخ و افراد ارتش انقلابی استگاههای راه آهن، وزارت- خانه‌ها و بانگک دولتی را اشغال کردند.

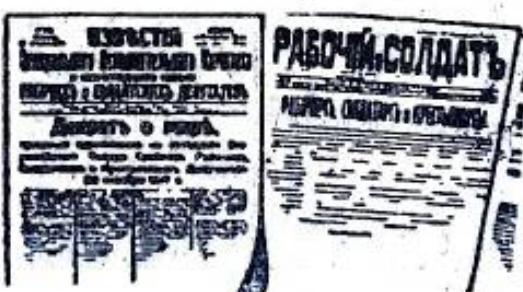
پارلمان مقدماتی منحل شد.



همه قسمت‌های انقلابی از طرف بشویک‌ها کمیسرهای کمیته جنگی انقلاب فرستاده شد. وظیفه این کمیسرها تهیه مقدمه قیام بود. دو روزناو به‌اموریت معینی گسیل شدند.

برای این‌که حکومت « کرسکی » مجال برهم زدن زدن قیام را نیابد تصمیم گرفته شد قیام را یک روز پیش از موعد مقرر آغاز کنند
۲۶ اکتبر (۸ نوامبر)

« کرسکی » فرمان داد روزنامه



رلیف Relief

«رلیف» مجسمه سازی برجسته بر روی زمینه را گویند. در کشور شوروی بیشتر موزه‌ها و کاخها و بناهای یادبود را با این‌گونه مجسمه‌ها تزئین می‌کنند.

در این شماره ما دو نمونه «رلیف» کارگروهی از هنرمندان شوروی را ضمیمه می‌کردیم. این دو «رلیف» کار دسته‌ای از هنرمندان شورویست که «ن. تمسکی NT.omski» ریاست آنها را داشته است.

همه جا مردم قدرت را بدبست در کنگره خودداری کردند.
همه قدرت بشوراها منتقل می‌گرفتند.

۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) کنگره

دوم شوراهای «فرمان صلح» را تصویب کرد. کنگره بشوراها پیشنهاد کرد که بیدرنگ برای مذاکره صلح جنگ را متارکه کنند.

در همان شب مالکیت بر زمین بمحض «فرمان مربوط بزمین» ملغی گردید.

با این طریق پایه نخستین حکومت سوسیالیستی کارگری در جهان نهاده شد.

بلشویکها در پیام خود بمردم خبر دادند که حکومت موقتی پورژوازی سرنگون شد و حاکمیت بدست شوراهای افتاد.

شبانگاه کارگران و سربازان و ملوانان انقلابی کاخ زمستانی را از دست حکومت موقتی بدرا آوردند و اعضای حکومت را بازداشت کردند.

ساعت ده و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر کنگره دوم شوراهای سراسر روسیه افتتاح شد. بلشویکها دو کنگره اکثریت داشتند. منشویکها و همدستانشان که دیدند کاری از پیش نمی‌برند از شرکت

هفتادم نو آهپر

دریا

هزار و نهصد و هفده لغین آن مرد پیروزی
به ملت مژده آزادی و فتح درخشن داد .
شعاری داد: «زین پس قدرت اند ردست شوراها»
در این یک جمله بر مرگ که نزار یسم نیز فرمانداد.

بدین ترتیب خلق رنجیر را دولتی آمد .
نخستین دولتی از کارگرها بود و دهقانها .
زهر سو دشمن کوییده سر میتاخت باستختی
ولی چون قلبشان بود آهنین هر یک صفا نهایا

لغین امروز دیگر نیست .. سال نهصد و هفده
بسال نهصد و پنجاه و یک تبدیل گردیده .
در این سی سال ، در آنسر زمین خورشید پیروزی
بروی مردمی آزاده و خوشبخت تاییده .

در این سی سال این ملت برای صلح و آزادی
برای زیستن ، آزاد بودن داده قربانی .
جهان ! با قدردانی بنگر اندر روی این ملت
که تا دنیا نه بیند روی قحطی ، دیده بی نانی .

هنوذش خون فرزندان بروی سینه می جوشد
که در راه توای نسل بشر ! دادند جان خوده .
جوانان ، خردسالان ، پیرمردان اند راینکشود
ذکف دادند جان خود ، براه آدمان خود .

هنوذش ذخمهای دشمنان باقی است در آنجا
بروی قهرمان پایداری ، شهر استالین .
کسانی کاندر آنجا خفته اند از کینه دشمن
براه «صلح و آزادی» چنین بودستشان آئین .

هنوز اند دل يك مادر غمديده جا دارد
ذ مرگ نوجوان فرزندش از اين ياد اندوهی
ولی امروز اين مادر بنام حزب استالين
براه قاتل فرزند ها استاده چون کوھی .

بشر ! هر گز مبر از ياد اين قدر فداکاري
كه فرزندان سوساليسم در راه تو بنمودند ،
به رجائي که يك سرباز سرخ افتاده ميگويند:
«بلی اين قهرمانان حافظ صلح بشر بودند»

فقط سی سال بعد از آنکه آن استاد ملتها
بدنيا مژده پيروزي و فتح درخشن داد .
شعاری داد : زين پس قدرت اندردست شوراها
برنج و درد مردم با همین يك جمله پایان داد .

لين امروز دیگر نیست ، اما سایه اش آنجاست .
در آنجای يك پدر ، يك دوست استاده است پولادین .
برای «صلح و آزادی » شعار خلق زحمتکش
کسی کار لين را میکند دنبال : استالين

جهان اينك بتو اي بهترین استاد با شادي
برای کشور شورائیت تبریك می گويد .
کنونت دشمنان مردند و اين يك دشمن تازه
ده نا رفته فاشيزم را بيهوده می بويد .

عيت در جاي خود می جنبه اين دشمن ، نمیداند
کسی کو ميشناسد زندگانی را نمی میرد .
نخستین دولت شورائی خلق ستصکش را
نه تنها شوروی ، امروز دنيا جشن می گيرد .

از : هوارد فاست

پیام هوارد فاست

بزوزنامه «پراودا»

پیام زیر با امضای «هوارد فاست» نویسنده هنرمند امریکا در شماره ۲۲ اکتبر روزنامه «پراودا» چاپ شده است. این پیام را «فاست» بوسیله تلگراف از نیویورک بمسکو فرستاده است.

من نمیدانم که یک اروپائی، اهل یکی از کشورهای کوچک، ممکن است وضع یک امریکائی متوسط را از نظر بی خبری او از اوضاع جهان بخصوص مبارزه ملتها در راه صلح، آنچنانکه بر استی هست بفهمد؟ میزان بی اطلاعی او را از وجود این نیروی عظیمی که سراسر جهان پا خاسته و در مدت چند هفته میلیونها امضا در زیر بیانیه شورای جهانی صلح گرد آورده، حدس بزنند؟

میلیونها مرد و زن از کشورهای مختلف جهان از نژادها و ملیت‌های گوناگون سندی را که امضاء کرده‌اند که دول بزرگ را دعوت بی کند، اختلافها را کنار بگذارند و با هم از در آشتی و صفا در آیند.

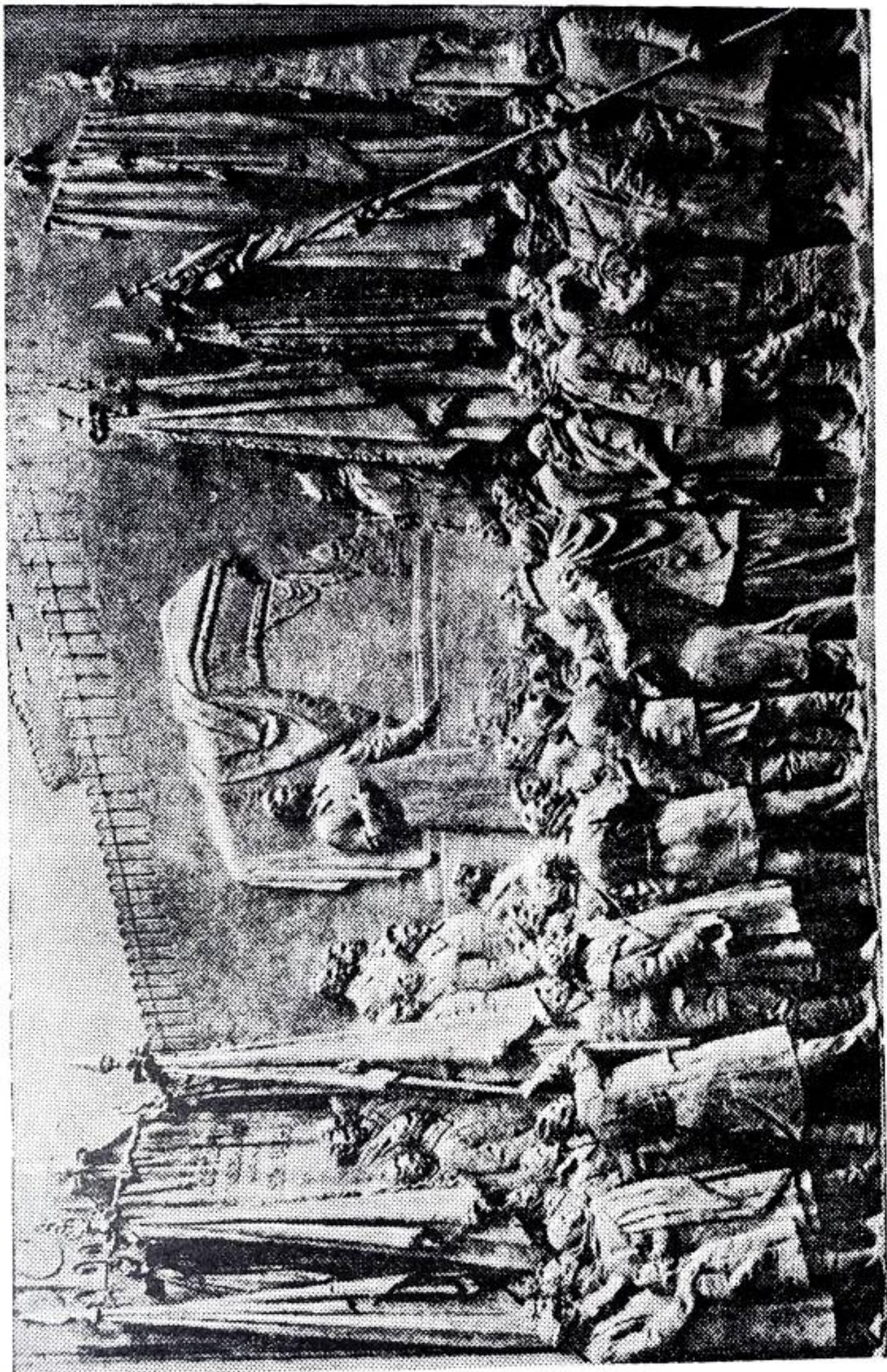
در دورافتاده ترین نقاط آسیا و افریقا، مردم ساده، زنان و مردان زحمتکش، در زیر این بیانیه امضاء یا اثر انگشت خود را می‌گذارند. مردم فرانسه و «پرو»، کره و «سیلان»، مصر و فنلاند همه امید خود را در صلح بسته‌اند.

تنها در کشور منست که حتی انتشار چنین سندی دراز ترین زندانها را بدنبال دارد. تنها در کشور منست که ده هزار روزنامه روزانه، هر گاه سخن از مبارزه مردم جهان در راه صلح بیان می‌آید، خائنانه سکوت می‌کنند.

تنها در کشور من، در میان مردم شهرهای مختلف، می‌توان کسانی را یافت که تا کنون از دعوت شورای جهانی با انعقاد پیمان صلح میان دول بزرگ چیزی نشنیده‌اند و از بیانیه صلح چیزی نمی‌دانند.

من گمان ندارم هر گز پیش از این ملت بزرگی این چنین خود

سو گند بزرگ - (استالین در کنار مقبره لنین سو گند می خورد). کار: ن - تمسکی و کرومی از هزار مدان شورودی



را در حایلی نفوذ ناپذیر از فریب و نیرنگ مخصوص کرده باشد، فکر نمی‌کنم که هیچگاه پیش از این مطبوعات کشوری مانتند مطبوعات مادر زیرفشار بوده اند.

من تصور نمی‌کنم که در هیچ زمانی مردم کشوری این چنین فریب دروغهای عجیب و شاخدار را خورده باشند، آنچنانکه ملت امریکا امروز فریب خورده و نقش عظیم اتحاد جماهیر شوروی را در مبارزه صلح درک نمی‌کند.

باید بدانید این چند کلمه که من برای شما می‌نویسم در هیچیک از مطبوعات امریکا که همه برای تجارت بوجود آمده اند، چاپ نخواهد شد. در امریکا ممکن نیست اینگونه سخنان در رادیو نقل شود یا در روزنامه‌ای چاپ گردد.

شوروی برای صلح مبارزه می‌کند اماملت ما هیچ چیز در این باره نمیداند ملت ما نمیداند میلیونها مردم شوروی با چه امید و ایمانی دعوت نامه شورای جهانی صلح را امضاء می‌کنند.

با اینحال در اینجا هم کسانی هستند که همه چیز را می‌دانند نمایندگان کارگران ما از رویه بازمی‌گردند و از شهرهای عظیمی که آنجا برپاشده، از رودهایی که مسیر شان تغییر یافته، از کوههایی که جا بجا شده اند و از بیابانهایی که باغ میوه گردیده اند، داستانها می‌گویند. چند هزار تن از مردم امریکا این سخنان را می‌شنوند و هزاران تن دیگر مطبوعات چپ را می‌خوانند.

میلیونها تن از امریکائیها هستند که هر گز دروغها و نهمهایی را که در باره کشور کارگران انتشار می‌دهند، باور نمی‌کنند، عشق بصلاح و شوق زندگی آسوده و غنی در مردم ما هم وجود دارد.

برای آنها که تنها به قربانیهای جنگ کرده و به مبارانهای وحشت‌انگیز اتمی‌گوش دارند درک غنای روحی مردم امریکا مشکل است. تنها بدان سبب که ملت ما شعائر دموکراسی را گرامی و استوار میدارد، فاشیزم نتوانست بر ما غالب شود. تنها نیروی مبارز طبقه کارگر امریکا و سیاهان است که مرا بنوشتند این سطور و امیدارند. مبارزه در راه صلح در امریکا بگندی پیش می‌رود اما آرزوی صلح قلب مردم امریکا را بر می‌کند.

آیا میتوان هدایت را بدین و مایوس خواند

مقایسه‌های میان هدایت و سارتر

دانشجویان ایرانی مقیم سویس نشریه‌ای دارند بنام «نمای

ایران» که در نوع خود کم نظیر و خواندنیست.

نوشته زیر قسمتی از مقاله‌ای است که در شماره سوم این نشریه

چاپ شده.

صادق‌هدایت بلاشک بزرگترین نویسنده معاصر ما بود که نه فقط

در راه و در سر نویسنده ایران مکتبی نو بوجود آورد بلکه مشهورترین

نویسنده ایرانی بود که در مجتمع ادبی و علمی دنیا شهرت و شخصیت

متازداشت. بهتر گفته باشیم کشور ما ایران در مکتب جدید نویسنده‌گی

دنیا بوسیله هدایت شناخته شده بود ...

نبوغ و اشتهر این شخصیت متاز در نویسنده‌گی و بخصوص

نوول نویسی بود. در آثار هنری متعدد (مانند سه قطره خون - سایه

روشن - زنده بگور - سگ ولگرد - ولنگاری - وغوغ ساهاب

آب زندگی وغیره) که اکثر آفسانه‌ها و حکایات کوچکی هستند

قطعاتی یافت میشود که از نظر فکر - دانشناسی - زیبائی بیان و

انسان دوستی میتوان آنها را در دردیف نخستین شاهکاری ادبیات فارسی

معاصر دانست. بدون شک هدایت نخسین کسی است که نوول نویسی را

با طرزی نو در ادبیات فارسی متداول نمود و آنچه نزد او تحسین آمیز

است اینستکه در کلیه آثار او که مدت بیست و چند سال دائماد تکامل

آن میکوشید همیشه و همه جا یک استحکام در بیان و گیرندگی در

موضوع وجود دارد و این یکی از عواملی است که نویسنده‌گی هدایت

دروغ، تهمت و توطئه چینی کثیف مطبوعات جنگ افروز

هر گز نمی‌تواند حقایق عظیم اتحاد شوروی را ازما پنهان دارد، این

حقیقت را که شوروی بیش از همه کشورها در راه صلح، در راه آینده نوع

بشر، در راه نجات تمدن مبارزه می‌کند.

نيويورك - اکتبر ۱۹۵۱

دا از آثار سایرین که اتفاقاً اثری قابل از خود بوجود می‌آورند
متمايز می‌سازد.

ظرافت احساسات، قدرت فکر - ذیابی بیان و مضامین بکری
که او انتخاب می‌کرد نوشه‌های او را از آثار نویسنده‌گان متقدم و
معاصر ایران که فقط بدور موضوعهای پیش پا افتاده و معمولی درجا
می‌زدند و اسیر الفاظ و کلمات متحجر و توخالی بودند بنحو بارزی
مشخص می‌سازد.

یکنوع آزادگی و رهایی از قیود و قراردادهای مبتنل که در
زندگی ساده روزانه‌اش نمودار بود در آثار هنری او نیز جلوه‌گری
داشت. پرده‌های شاعرانه و فریبینه موهوم زندگی که اغلب خود
موضوع نویسنده‌گی برای نویسنده‌گان معمولی ماست هدایت را اغفال
نمی‌کرد با ذیابی و لطافتیکه خاص سبک جذاب او بود پرده‌های
ظاهری را یکی پس از دیگری عقب می‌زد تا عمق و ریشه واقعیات
و درامهای زندگی فردی و اجتماعی را برای خواننده مجسم سازد.

هدایت از نخست برای بیان افکار خود نش را انتخاب کرد
و از شعر که تا عصر او نوع ممتاز و کلاسیک ادبیات بود دوری جست.
او با کمال شجاعت سنت های قدیمی و مبتنل را درهم پیچید
و برای بود آوردن یک مکتب را لیسم گرانبهای ترین خدمت را
بادبیات مانمود.

در نوشته هایی از قبیل «مردی که نفسش را کشت - داشاکل
و شباهی و دامین» که در ادبیات فارسی مسلمان بینظیرند با اینکه در
ظاهر مطابق ساده و پیش پا افتاده زندگی بنظر میرسند هدایت
چنان خواننده را با خود می‌برد که خواننده ناگهان خود را در برابر
مطلوب و موضوعاتی تازه می‌بیند که هر گز بآنها نیندیشیده است. هدایت
غیر مستقیم و از روی کمال ذیرکی و ظرافت خواننده را وادر بفکر
کردن می‌کند.

با ادراک عالی و ارجمندی که او از مقام و منزلت انسانیت
داشت زندگی پر محنت و شکنجه افراد ایرانی را که اسیر قراردادهای
مبتنل و موهومات و خرافات بوج بودند روح حساس او را آنقدر
آزده می‌ساخت که در تصویر نقاشی موشکافانه ایکه او از محیط خود

میکرد لاجرم شبع غم و تأثر دائمی همیشه سایه افکن بود .
بوف کور یک انر ادبی عجیب هدایت است - غبار غم و
بدینی مجموعه کتاب را در بر گرفته است خیلی ها از روی این کتاب
هدایت را نویسنده‌ای مایوس و بدین میشناست در صورتی که حقیقت
چنین نیست .

بوف کور بیان کننده احساسات هنرمندی حساس و سریع التأثیر
است که در محیط پرسشار استبداد رضاخانی شاهد فرمانروائی مردمانی
ناپاک و پلید است - بوف کور یعنی مجموعه ای از احساسات ارجمند
بشری، تجلی ضریفترین و لطیفترین اندیشه‌ها - حمد و ثنای آزادی -
عدالت و میل با نسباط و شگفتگی انسانیت که در وجود انسانی دورافتاده
در مقابل دنیاگی مملو از ظلم و فساد و محبوس در چهار دیواری یک اطاق
محکوم با نهادام و نیستی است - اختناق و خفگی و فشار سنگینی را که
مردمان حساس و شرافتمند در دوران دیکتاتوری متحمل میشدند بوفکور
بیهترین وجهی از نظر تحلیل روانی بیان کرده است .

مردم فریبی - تملق گوئی - ظاهر پرستی و کم عمق بودن
رجال فرهنگی زمان پهلوی محیطی ایجاد کرده بود که هنرمندی چون
هدایت که از چاپلوسی و تملق گوئی نفرت داشت مجبور بگوشه گیری
وازدوا بود این گمنامی وازدوا اینکه کسی نبود او را بفهمد - در هدایت
این احساس را ایجاد کرده بود که شخصیت وهنر او در محیطی نفرت آور
و مرکب از بذوق و کمکشتنگی است .

بوف کور منعکس کننده این قسم از زندگی هدایت است که
بالاجبار از اجتماع و مردمان دو دو وریا کار دوری میجست .

بدینی او از این بود که یکدسته از مردمان پست و بدکاره را
حاکم بر اجتماع و زندگی انسانها میدید و از آنجا که قدرت زوره
صدای را خفه کرده بود هدایت در دل خود یک احساس تنها میکرد که
بالنتیجه امید بمبارزه و تغییر وضع را در اوضاعی مینموده .

مقایسه کردن هدایت با نویسنده کان بدینی از قبیل سارتر کمال
بی انصافی است - سارتر که در عصر و اجتماعی زندگی میکند که نهضت
مترقی و آزادی بخش هموطنانش بزرگترین و بهترین مایه امیدواری

بتنگیز رژیم فعلی است و اجتماع او قادر است بیهترین وجهی هنر و استعداد او را درک کند هر کثر قادر نخواهد بود در مقابل محکمة تاریخ علل نوشتن آثاری را توجیه کند که تنها نتیجه اش پاشیدن تخم یأس و بدینی در روح جوانان حساس بعد از جنگ و سوق دادن آنها بست فساد یا خودکشی است - بهترین دلیل اینکه یأس و بدینی هدایت یک فلسفه ثابت و همیشگی نبود اینستکه بعضاً رسیدن دوره آزادی و پیدا شدن کسانی که برای او ارزش قائل بودند جای خود را در میان صفت نزدیکان و همفکران خود بدست آورد - « حاجی آقا » و نوولهای « ولنگاری » شاهد این مدعای هستند .

هدایت برای چه کسانی مینوشت ؟ برای مردم برای توده مردی که او آنقدر آنها را دوست نمیداشت . با هزاران زحمت همه جا میگشت تا مکالمات و اصطلاحات داستانهای توده مردم راجمع آوری کند ، تا وقتی مردم را خوب شناخت با اطلاعات دقیق خود زندگی آنها را توصیف و نقاشی کند .

از اینجاست فرق هدایت این نویسنده واقعی تودهای ولی - که خود در میان شور و شف و غم و شادی مردم زندگی میکرد و موضوعات مکالمات و اصطلاحاتی را که استعمال میکردم بوط آنها بود با سایرین که خود را بغلط نویسنده تودهای نشان میدهند - اشراف وار در اطاقی نشستن و خامه بدست گرفتن و دوراز مردم وزندگی مردم با اصطلاح از مردم و برای مردم نوشتن خود را فریب دادن است .

علت اینکه هدایت تا این قدر بروی نویسنده گان معاصر بخصوص طبقه جوان ایران نفوذ یافته بود و علت اینکه بیشتر از کلیه نویسنده گان فعلی ایران در خارج از کشور خود شناخته شده بوداين بود که او قبل از همه چیز یک نویسنده ایرانی و از مردم بود .

با اینکه نوشه های هدایت از یک منبع فیاض انسان دوستی بی شایبه ای الهام میگرفت محدودیتهای مکانی و قوی هر گز نتوانست آثار او را منحصر با جماعت کوچکی نماید که در آن زندگی میکرد و موضوع داستانهای او بقدرتی با اطرافت و دقت جستجو شده بود که برای هر انسان و اجتماعی معنی و مفهوم عمیق خود را حفظ میکرد - با وجود این آثار اورنگ و عطر و بوی ایرانی را با غالا درجه دارا بود . از اینجاست لطف و تازگی و جنبه ممتاز آثار هدایت .

سالی نیست که فحطی دهها هزار تن از دهقانان بر هنده هندی را از پای در نیاورد . سهمگین ترین این فحطی هادر سالهای جنگ رویداد و امپریالیسم انگلیس برای خاموش کردن جنبش‌های مردم هند از آن سود بسیار برد . «نغمه گرسنگان» را یک شاعر هندی در همان زمان سرود و چندان دلنشیں و مؤثر بود که بزودی سراسر هند را فرا گرفت .

جالبتر از آن نقاشی‌های هنرمند دیگر است بنام «زین العابدین» که با این شعر چاپ می‌شود . هم شعر و هم نقاشی‌ها بخوبی قیافه مهیب قحطی‌های هند را مجسم می‌کنند . امسال هم دولت «مستقل» نهرو خبر از فحطی دیگری داده است ،

نغمه گرسنگان

اه پسر من ، پس از شخم زدن
بیا تا برای شخم زدن بدشت رویم . و کاویدن دل زمین
بر پشت خیشی که بر گاو بسته محصول بر میداریم
شده به بیش بران . و دنیارا سیر می‌کنیم



از یک مصاحبه آن ((دولت))!

در فستیوال سینمایی که چندی پیش در «کان» تشکیل شد نمایندگان شوروی بواسطه نمایش فیلم ضدشوروی «چهار نفر در یک جیب» محصول اتریش، به هیئت مدیره فستیوال اعتراض کردند. اما باین اعتراض توجیهی نشد. در روز آخر فستیوال به نمایندگان شوروی خبر دادند که فیلم «چین آزاد شده»، محصول شوروی و آخرین قسم برنامه فستیوال، نمایش داده نخواهد شد. عذر آنها این بود که فیلم «چین آزاد شده» دولتی را که با فرانسه را بطری سیاسی دارد میرنجاند رئیس هیئت نمایندگی شوروی در مصاحبه مطبوعاتی که در پایان فستیوال با حضور ۱۵۰ روزنامه نگار فرانسوی تشکیل یافت گفت: ما میدانیم دولت فرانسه از بیم تیره شدن «روابط سیاسیش» با کدام «دولت» فیلم «چین آزاد شده» را نمایش نمی‌دهد... با آنکه ماروسها ضرب المثلی داریم که «پشت سر مرد» نباید بد گفت» اما این مرد مددون در جزیره تایوان (فرمز) تنها مرد ایست که می‌توان همه چیز در باره اش گفت.

ووه، سنت



ما دنیارا نان میدهیم
اما کسی هست بنن بگوید
چرا خودمان پیوسته گرسنه ایم؟
آه فرزندان
کدام یک از شمامی تواندم راجواب
گوید؟
بس رهن،
یا تابرای شخم زدن بدهست رویم.
یک هفته روزه



اما قلب چاک چاک من
که از زمین شکاف خوردده ترا است
هر گز حاصلی بیار نمی آورد
امروز تنها برای آن زمین دا
می کنم که بدانم
تا گور خودم چقدر مانده است
ترجمه : برنا

ذنم را از پا درآورد ،
او درنج سوزان گرسنگی را
با خود بگور برد ،
اکنون من زمین را میشکافم
تا شاید او را بازیابم، ای پسرم
وقتی زمین را چاک می ذنم
حاصل از آن بیرون می جهد



پیکاسو

در نظر یک دانشمند بزرگ شوروی

کمان میرو و خوانند گان ما «چر کاسف» نویسنده «یادداشت‌های هنرپیشه شوروی» را که در دوره اول ترجمه شد، بشناسند او شته زیر خاطره «چر کاسف» از نخستین ملاقات وی با «پیکاسو» است. این ملاقات در تابستان امسال انجام گرفت و آنچه در این نویسه میخوانید نظر هنرمندان شوروی نز باره «پیکاسو» است.

یکی از مطبوعات عترین خاطرات دوران اقامتم در فرانسه بیدار هنرمند شهر و مبارز دلیر راه صلح، «پابلو پیکاسو» بود. «پیکاسو» معمولات تابستان رادر شهر کوچک «والریس» نزدیک «کان» می‌گذراند. ما بیدار او شناختیم. کارگاه «پیکاسو» در بنائی یک طبقه جا دارد که بامی سفالی آنرا می‌پرشاند.

هنرمند نزدیک وقتی باخبر شد که جمعی از هنرمندان شوروی بیدنیش آمدند؛ شتابان بسوی کارگاه خود آمد. با خوشحالی دست ما را فشد و بروی ما خندید.

اکنون این مشهورترین مرد فرانسه در برابر ما قرارداد است. کسی که کپوت را سپید صلحش نشانه امید و آرزوی ملیونها تن از مردم آزادی دوست جهان شده است. پوستی قهوه‌ای رنگ و قیافه ای مسن دارد. چشم‌انی جوان و لبخندی زنده صورتش را روشنی می‌بخشد. از آمدن ما بسیار مسرور است و میخواهد هر چه زودتر ما را در کارگاهش بگرداند.

بتماشای کارگاه او می‌روم. تابلوها، طرح‌ها و آلبوم‌های رنگارنگ را پیش روی ما می‌گذارد. هنگامی که در کارهای او که مفهوم همه مردم ساده جهانست مینگرم بی اختیار بیاد این جمله ها می‌افتم: «بمب اتمی به مراد زندگی بشر گنجینه تمدن قدیم را نابود می‌کند... بدتر از آن، آینده راهم بدست نابودی می‌سپارد، زیرا

کودکان را میکشد ، چه بسا که در میان این کودکان «میکل آنژهای» تازه‌ای باشند . باین علت است که متن بیانیه استکهلم مبنی بر تحریم آستعمال بمب اتمی را امضا کرده‌ام »

چه خوب گفته و چقدر این کلمات عمیق و پرمغایبند .

امروز کبوتر سپید او از دریاها واقیانوسها گذشته بهم مردم خبر داده است که باید در راه صلح مبارزه کرد ، هنوز دیر نشده است و می‌توان دست امپریالیستها را از کره زمین کوتاه کرد .

« پیکاسو» مردی سرخوش و مهمان نواز است . هنگامیکه کارهای خود را بمانشان میدهد پیوسته با شوخيهای خود ما را میخنداند . تودهای گچ بر روی تخته‌ای توجه ما را جلب می‌کند . بر بالای توده گچ بقایای استخوانهای ماهی کوچکی بچشم میخورد . ذنش که بسیار خوش روست با خنده برای ما توضیح میدهد که دوستان زمین شناس شوهرش مدتی دراز متغیر بودند که این نقش استخوانها از چه دوره‌ای بجا مانده است در صورتیکه دور روز پیش بعد از غذا «پیکاسو» استخوانهای ماهی را از درون بشقاب برداشته و باین شکل بر روی گچ نقش کرده بود

« پیکاسو» سالم و شاداب است . با کوشش بسیار برای تهیه مقدمات نمایشگاهی که در نظر دارد بزودی از کارهای خود ترتیب دهد ، کاری کند . این نمایشگاه بسیار جالب خواهد بود و در آن کارهای رئالیستی این هنرمند بزرگ بنمایش گذاشته میشود .

قرار بود در زمستان آینده آثار خود را در لندن نمایش دهد ولی بعد از مخالفت دولت انگلیس با تشکیل کنگره هـ و اداران صلح در «شفلید» ، «پیکاسو» هم بعنوان اعتراض از تصمیم خود بزگشت . از هنرمند توانای صلحجو ، عضوشورای جهانی صلح ، دارندۀ جایزه صلح «استالین» ، جدا شدیم .

«پیکاسو» مارا با کلمه های گرم و دوستانه بدرقه کرد و با امید و ایمان فراوان به آینده مارا بدرود گفت .

در شهر آرام و کوچک « والریس » از نروتندن بیکار و زنان خود آرا خبری نیست . در اینجا ما میتوانیم با فرانسویان حقیقی با ذهنگشان این سرزمین که جز به صلح و کار نمی‌اندیشند ، رو برو شویم .

اپرای ((روسلان)) و ((لودمیلا))

اثر: میخائیل گلینکا

میخائیل ایوانویچ گلینکا باسال ۱۸۴۰ در شهر « اسمولنسک » روسیه متولد شد و بسال « ۱۸۵۷ » در برلین وفات یافت.

گلینکا بنیان گذار موسیقی های روسیه اولین کسی بود که « موسیقی برای توده » را در روسیه بوجود آورد.

تم اصلی اپراهای او همه از روی فلکلورهای روسیه بود که او به بهترین وجهی آنها را بصورت اپرا در می آورد.

موسیقی توده‌ای با اشعار محلی باهم در هیآ میزد و اپراهای بزرگ مانند « روسلان و لودمیلا » و « زندگی برای تزار » بوجود می آید.

« روسلان و لودمیلا » دومین	جادو گر	۶- فین
اپرای گلینکا می باشد و این اپرای بار	کوتوله	۷- چرنومور
نخست در اپرای امپراتوری	فرشته شریر	۸- نائینا
پترزبورگ در ۹ دسامبر سال ۱۸۴۲	و فاسد .	
بعرض نمایش گذارده شد و		
« لیبرتو » آنرا « و. ف. شیرکوف » « سوتوزار » خواستگارها را در		
و « ک. آ. باختورین » از روی		
اشعار الکساندر پوشکین شاعر ملی		
روس نوشتند.		
بازیکنان آن عبارتند از :		
۱- شاهزاده « سوتوزار » ولی در اواسط این ضیافت		
۲- لودمیلا دخترش چراغهای سالون خاموش میشود		
۳- روسلان ۴- راتمیر و وقتی که دو باره روش میشود،		
۵- فارلاف خواستگارهای لودمیلا لودمیلا ناپدید کردید و اثری از او		

پنجا قیمت

پدرش اندوهگین میشود و
به خواستگارها میگوید که هر
کدام از آنها که دخترش را بدفن
صدمه بنزدش باز گردانند بدان
قبول خواهد کرد و خواستگرانها
هر کدام برای یافتن لودمیلا بسوی
رهسیار میشوند.

در صحنه دوم غار « فین »
جادوگر را نشان میدهد. « فین »
به « روسلان » میگوید که
« لودمیلا » در چنگ کوتوله
شریری بنام « چرنومور » اسیم
و زندانیست و فرشته‌ای نیز باشد
انها همکاری کرده و نخواهند
گذاشت روسلان لودمیلا را آزاد
نماید « روسلان » بجستجوی پردازش
و در میدان جنگی شمشیر جادوگری
میباشد و از آن شمشیر کمک میطلبید
تا در یافتن « لودمیلا » اورا کمک
کند . سومین صحنه قصر « نائینا »
است ، نائینا همdest است « فارلاف ».
میباشد و با وعده داده است که
لودمیلا را برایش پیدا کند . از این
لحاظ فرشته کوشش میکند تا
خواستگار دیگر را که بنام « راتییر »
و از شاهزادگان تاتار است . از
جستجوی لودمیلا بازدارد پس او
را در قصر محبوس ساخته و شیفتة

آواز سه دختر ایرانی میکند و
«راتییر» از پیدا کردن «لودمیلا»
منصرف میشود.

فرشته سعی میکند روسان را
نیز بشنیدن آواز فریبندۀ سه دختر
ایرانی وادرد. ولی «فین» جادو کر
او را آگاه میسازد.

چهارمین صحنه، منزل « چرنومور » کوتوله را نشان میدهد. « لودمیلا ». اسیر وی است و برای مشغول کردن « لودمیلا » بالاتی برپا میکند. در این موقع « روسلان » رسیده و با ششیر سحرآمیز بر مرد کوتوله غلبه پیدا میکند. پس از نابود کردن « چرنومور » لودمیلا را آزاد مینماید ولی کوتوله « لودمیلا » را در خواب عمیقی فرو کرده و روسلان نمیتواند او را بیدار کند. پس بدن خفته معشوقد را با خود میبرد. در صحنه پنجم « روسلان » انگشت جادوئی را که فین با وداده است در انگشتان لودمیلای خواب رفته میکند و لودمیلا بیدار میشود.

پدرش شاهزاده «سو تو زار»
بنا بوعده‌ای که داده است حاضر می‌شود
تا روسلان ولودمیلا باهم ازدواج
کنند. «بایان»

احمد صادق

پر ۵۵ آهنگی و مجموعه دارد

هر هان سفرم ، جوانان اندونزی ، چند انگلیسی ، یک هندی دو نفر استرالیائی و فرانسویها بودند . در استگاه راه آهن مانند همه استگاهها ، یک هوای پراز دلواپسی موج میزد و آشنازی خیلی زود سرمیگرفت : بایک سلام یا بایک لبخند . و اینجا یک چیز دیگری هم وجود داشت ، یک چیز مخصوص ، آهنگدار و رنگین ، یک چیز نشناخته که با هزار سیمای جور بجود خود به آدمی ظاهر میشد ، یک نشان عمومی : در فستیوال بدون آنکه کسی را بشناسی دستش را می‌فشاری و گونه اش را می‌بیوسی بدون آنکه زبانی را که با آن سخن می‌گویند بفهمی بود . میافتنی و شادی می‌کنی . بدون آنکه منظومه ای را بدانی بادیگران هم آواز می‌شوی و بصدای آنان سرود می‌خوانی . هر چیزی یقاب یک پیکار دسته جمعی برای شادی و امیدرفته است . درینجا همه بچهها ، همه دیوارهای که میان انسانها کشیده شده ویران گشته است . احساس می‌کنی که یک بند گران ، از پایهایت برداشته شده واز سکینی شکنده ای که تا کنون سینه ات را در هم می‌فرده رهایی یافته ای . . .

در کناری استادهای و به جوش او خوش مردمی که خود را آزاد کرده اند گوش میدهم . در زوایای خاطرم بدنبال آنچه شیرین است و نشاط می‌اورد میدوم . می‌خواهم چیزی را پیدا کنم که بتوان با معیار آن محیط را سنجید زیرا همه آنچه را که می‌بینم برایم فوق العاده خیال آمیز و شگفت‌انگیز است .

هوای بارانی پراک فاصله روز را کوتاه می‌کند ، مدتی است که چراغ دیده بان تپه‌های سبز حومه روشن شده است . درینوقتها ، مردم ما بخواب رفته اند خیابانها خلوت شده سینماها رو بتعطیل می‌روند و آذانها بعد از یک ساعت چرت زدن بواش بواش از پست خود دور می‌شوند .

اینجا ، زیر باران شامگاه پر اک ، بازار مکاره‌ای از رقصها
سرودها ، رنگها ، شعارها ، سازها درست شده است : بچه‌ها دوریک
پاسبان پیر و خوشمزه را گرفته اند و آهنگ مخصوصی را میخواهند .
پاسبان نگاه شرمنده ای بدورو برش می‌افکند ، بعد ظاهرآ دل بدریا
میزند و با واژ آنها میرقصد ، رقص ملی چکه‌است ، لحظه‌ای نمیگذرد
که چند زن و مرد جوان پیاری پاسبان می‌شتابند و البته بیشتر دستش
را بند میکنند ، درین میان یکه زن پاسبان بیش از همه حرارت بخرج
می‌دهد ، تفناک کوتاهی سرشانه اش تاب میخورد .. درینجا ، شادی و
سرور ، خستگی و اونیفورم نمیشناسد .

زمان حرکت ترن نزدیک است ، بلندگوی ایستگاه از مسافرین
خواهش میکند که سوارشوند ، اما این کشور سلطنت کودکانست و
کودکان پر اک تا وقتی از آدم امضا نگیرند ، تاچیزی در دفتریاد گارشان
نویسی دست از سرت بر نمیدارند ، ده هادست بسویت دراز شده است ،
دستهای آفتاب سوخته ، گردآلو و گوشتنی دستهای باصرار خاموش
طلبکاران ، بادفترچه های رنگارنگ میخراهند که تو ، یک فرد از
دیارهای دور ، برایشان چیز بنویسی بقیافه هایشان نگاه میکنم ، سوت
ترن ، میان غوغای بی بایان جوانان که بیدرقه واستقبال آمده اند —
بهز دلهره و دستپاچگی آدم میافزاید ، دفتری را می‌گیرم و در آن
می‌نویسم .

ای آزادی خجسته آزادی ازوصل توروی بر نگردانم
آنگاه نام ایرانرا به لاتین میافزایم و در آن همه تصور
ناپذیری که نخستین تکان چرنهای ترن بوجود آورده ، صدای دستانمان
آنقدر واضحست که بدرستی میشном :
— آخ ! ایران !

بعد ها ، در تمام مدت بکه مهرگان جوانان طنین صلح و دوستی
را در جهان میکاشت ، این ، بمشابه یک سپاس ، بمشابه یادآوری و حق
شناسی همه جهان از مردمی که باخون خود نام ایرانرا از مکزیک تا
تازابون نوشته اند و بمشابه خود افتخار ، مجسمه افتخار ، بمشابه منظومه
های کوتاه ، قاطع و بزرگ درستایش قهرمانی ملت ها . و مهمانانرا

از شوق و شعف، از حقیقت یک غرور بجامیا نباشد: فقط سه «وز از
بیکشنبه خونین» میگذشت، در آمستردام شوفر تاکسی از من پول
نگرفت، در آمستردام مثل همه اروپا، تاکسی کم سوار میشوند زیرا
خیلی گرانست، شوفر تاکسی میگفت: «خدا مرا لغت بگند اگر از
توبول بگیرم» من برای او یک فرد ازملتی بودم که تصمیم گرفته است
با امپریالیسم را از زمین خود کوتاه کند.

— آخ! ایران!

دروم، پاریس، مونیخ، روتردام، کپنهاگ، وین، برانک،
بران، من این کلام را، مانند دعای جاودانی، مردم برای آزادی
ورهائی ملت ما به مرأة داشتم.

ای هلت! این فقط نهال کوچکی است از خون

های تو!

شب هنگام از برانک خارج میشدم، دستها و جیبهايم از دسته
گلهائی که تنها بوی صمیمیت آن مست میگند پر شده است. از همه
کوپه ها، بعنوان ساده ترین و بی آلایش ترین خدا حافظی ها، سرود
جوانانرا میخوانند، همه پیا ایستاده اند و میخوانند، در کوپه ها، زن
ومرد استرالیائی دست بدست هم داده اند نگاهشان دور، سخت و کمی
خشته بنظر میاید، فرانسویها سه نفرند، من و دودوست هندیمان تنها
هستیم، هر کسی بزبان خود میخواند؟

نو باو گان دنیا — ما بامید صلح و صفا
در دوران پرغوغا — بهرجنک سعادت پیا

سرودی است که برای من یادهای گرانایه ای را زنده میگند.
سه سال میگذرد. در دفتر ساده ای نشسته بودیم، گوینده کلمات این
سرود برای اولین بار شعرش را با آهنگ میخواند، ماهماکوش می—
کردیم. تنها برای شعر نبود، اوهر وقت که حرف میزد همه گوش
میگردند. کیست که یادگار بزرگ و انسانی او را همیشه ذنده
نگاه ندارد؛ به چیزهای میاندیشم که در خاطرم، مانند شیرینی نخستین
بوسه عشق، گرم و آبدار خواهد ماند. با ان طرز ایستادن روی پنجه
ها و قیکه حرف میزد، آن پیشانی — حالادیگر باید موهايش خیلی

کم شده باشد — که نمیدانم چرا ، پیوسته مرا بیاد سفر از میانداخت
انگشتان ظریف و آندقتنی را که در لباس پوشیدن بکار میبرد ، وقتی از
نه دل میخندید ، سرش را بعقب تکیه میداد و کف یک دستش را بسوی
مخاطب میگرفت ، مثل اینکه میخواست بگوید « ترا بخدا ، اینقدر
مرا نخندان » — آن سادگی و روح نمونه اش ، میل فراوانش به تشویق
و بالا آوردن کمترین استعداد کاهی با فراط میکشد . دور از هر گونه
خود پسندی بود ، او برای من همیشه مظہر امید و پیکار خواهد
ماند :

زیباتر از جهان امید ، ایدوست
در عالم وجود جهانی نیست
هر جای راخزان و بهاری هست
در کشور امید خزانی نیست
صد بار زهر یأس مرا میکشت
کر پاد زهر من نشدم امید

ترن چند لحظه در یک ایستگاه توقف میکند . هنوز روشنی
چراغهای پراک پیداست ، روی بدنه یک ساختمان ، نشان بزرگ نقش
پنجاله چکسلواکی دیده میشود ، سرتاسر ایستگاه پراست از شعارهای
صلح ، ازانواع کبوتر پیکاسو ، و پرچمهای گوناگون . چند صدا
باهم مارسیز را میخوانند ، رفته رفته از هر گوش قطار باین صداجواب
میگویند . مارسیز ، سرود کمون ، سرود ویرانی باستیل هاست ، مردم
قرن هیجدهم با چه التهاب و امیدی باین سرود گوش میدادند و با چه
دلهرهای آنرا زمزمه میکردند ، حتی امروز بدون تردید ، زنگ آزادی
فرانسه ناقوس مرگ بوسیدگی ها و کهنگیهای فراوانی خواهد بود .
وقتی از فرانسویها حرف میزنم باید ماجرای سفر شان را هم
بگویم .

شاید سالها بگذرد و همیشه هنگامیکه از شرکت کاروان
فرانسوی در مهر کان جوانان سخن بگویند این ماجرا را نیز ذکر
کنند :

ترن ما در ۶ اوت به سالفن میرسد . یانکیها

که از سرتاپا مسلح هستند تا نیز را محاصره میکنند .
(ام . پ) ها داخل واگون میشوند ، هر کسی را که پاسپورت
فرانسوی دارد با جبار پیاده میکنند و هر کاه کوچکترین
مقاومتی به بینند بمشت و لگد متول می گردند . بعد همه
مارا به زور در یک واگون داغ و بسته می اندازند ،
و چند دسته سرباز «بمحافظت» آن واگون میگمارند .

«مارسی یز» غافلگیر شان می کند ، از نو ، سروکله مجانینی
که با تفنگ بازی میکنند پیدا میشود ، میخواهند بزور
نه تفنگ و سرنیزه ما را بزانو درآورند و ادار بسکوت
کنند . ذحمت بی فایده است ، می لو ، دهان خون آودش را
پاک میکند و سرود میخواند ، سرنیزه بالای یکی از ابرو
های دنیز را شکافته است . دختر بینوا ، رنگ بصورت
نداشت اما بروی خودش نمیآورد ... روز بعد مارا بطرف
اینسبورک می رانند ، در طول راه ، همدردی بی شایه اهالی
تنها غذای ماست . در پایتخت تیرول وضع ما بدتر می شود .
نان نداریم ، حتی آب نداریم و مسکن . . .

دختری که تا اینوقت فقط چرت میزد با تنبی سرش را بالا
گرفت . چشمانش مثل آنکه مقابل نور تنی قرار گرفته باشد ترک
میشود ، با تنبی حرف دوستش را برید و گفت :

«میگوئی مسکن نداشتم ؟ پس آن طویله را برای که
درست کرده بودند ؟ منکه امریکائیها را فقط نوخانه های
شیک فیلمهای هولیوود دیده بودم ... چهار سر باز فقط جلو
در طویله پاس میدادند .. دوشب توی طویله ، بوی نم و
پهن و زانین که مدام حالت بهم میخورد . آخ ! من
اصلاً تصورش را هم نمیکردم . . .

بهمن ترتیبی که بحرف آمده بود سخنی را برید . می شود
گفت که حرفش را خورد و باز هم شروع کرد بچرت زدن ، جوانی که
قبل ازو تعریف میکرد خندید و انگار با خودش حرف بزنند گفت «حتی
یانیه استکهم راهم امضا نکرده بود !»

پا بلو پیکاسو: Pablo Picasso:

در فرانسه امروز، بیش از هر کس صحبت از پیکاسو است، و شاید بتوان گفت دیدار او از ملاقات رئیس جمهور مشکل تر است. آپارتامان مخصوص پیکاسو که شامل دو استودیو برای نقاشی و مجسمه سازی و اطاقهای دیگر است در محله لاتین پاریس قرار دارد.

اعضای منزل او را یک شوفور، و یک آشپز تشکیل میدهند، باضافه پرندگان زیادی که در سراسر خانه آزادی کامل دارند.

«پیکاسو» علاقه به کبوترها از پدرش بارت برده است پدر او عادت داشت که کبوتران و حیوانات و گلهای را نقاشی کند. اغلب بال کبوتری را به یک قطعه گونی نقاشی سنجاق میکرد و «پابلوی» چوان را وامیداشت از روی آن نقاشی کند.

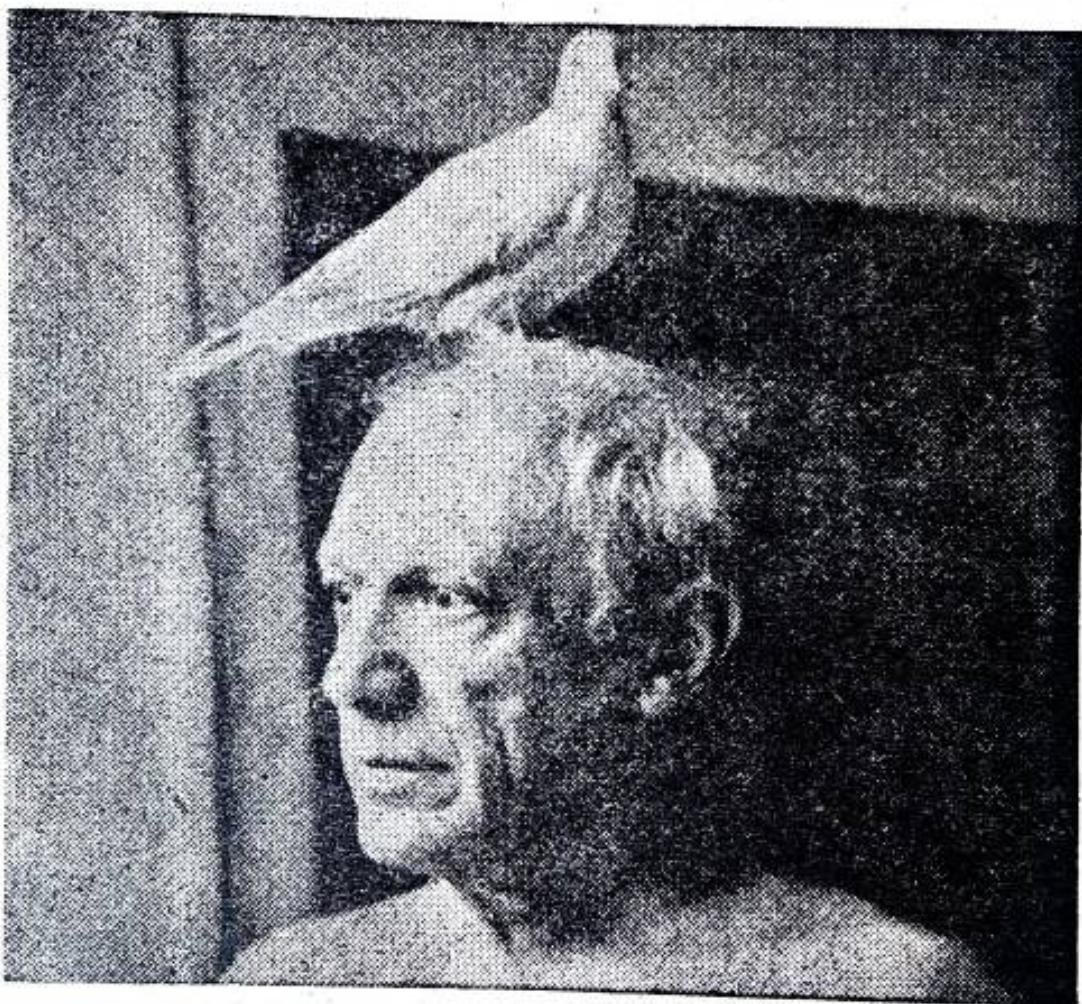
در سن پانزده سالگی بعد از گرفتن تعلیمات کافی از پدر در امتحان ورودی دشته عالی طراحی که آکادمی هنرهای زیبای بارسلون

از کنار مزرعه های خوشبوئی میگذریم. در روشنایی سبزرنک چراغ کمسوی واگون، بصورت دخترک نگاه میکنم. میخواهم چیزی گفته باشم. دخترک کاملاً بخواب رفته است لبخند کوتاه آدمهای راضی، چهره اش را آرامتر و ساده تر میکند. حرفاهاش را بیاد میآورم: «دو شب توی طوبیله... و زانین که مدام حالش بهم میخورد». برای کسی که هنوز تاریکیهای ذهنی داشت نشسته است چه درس بزرگی خواهد بود!

یک رودخانه و سیم میرسیم. نسیم خنکی از دریچه بصورت ما میوزد. دخترک معلوم نیست چرا از خواب میپردازد، بدورو برش گاه میکند، میخندد و بازمیخواهد. به آسودگی خیال و بر راحتی میاندیشم به آن احساسی که اضطراب را پشت سر گذشته فکرمی کنم. زندگی با همه ذیر و بمهایش ذیبات است. یکی، از کوبه مجاور سازمیزند قایقی سبک و خاموش بر سینه آب میلغزد...

شرکت کرد . در سال ۱۹۰۰ کسان او را پس از شدن او را به پاریس
بفرستند ، بشرط آنکه برای شب عید نوئل بازگردد .

نبرد خونین اسپانیا با فاشیستها ، «پیکاسو» را مرد سیاست
ساخت تا سال ۱۹۳۶ بخاطر هنر خود و برای لذت بردن از زندگی
میزیست ، ولی در اواخر اینسال برای نخستین بار با یک هدف سیاسی



استاد پیکاسو در ذیر سایه کبوتر صلح

شروع بکار کرد . باطرحها و تابلوهایی که ساخت (مثلا «گرنیکا»)
تنفر شدید خود را از فاشیسم نشان داد .
در مدت اشغال پاریس از شهر خارج نشد و تا پایان کار
نموده یک هنرمند ضد فاشیست شمرده میشد . در همان سالها وقتی

سر بازان آلمانی به استودیوی او میآمدند ، با آنها اجازه تماشا میداد و بعد هم یک عکس از تابلوی «گرنسکا» را در دست آنها میگذاشت و روانه شان میکرد .

بعد از شکست فاشیستها و آزادشدن فرانسه رسماً اعلام کرد که : « من کمونیست شده‌ام زیرا کمونیستها در فرانسه ، در اتحاد جماهیر شوروی ، و کشور خود من اسپاییا ، شجاعترین مردم هستند . . . تا وقتیکه اسپاییا مرا بسوی خود باز خواهد ، حزب کمونیست فرانسه موطن من خواهد بود . »

هنر « پیکاسو » دورانهای مختلفی را گذرانده است . دوره « سرخ » که در آن « پیکاسو » تابلو « فامیل سالیتمبانک » را ساخته از دورانهای اولیه کار او است . در این تابلو رنگهای سرخ دیگر رنگهای تابلو را تحت الشعاع قرارداده اند .

Les Demoiselles D'asignou در دوران « سیاه پوست » تابلوی را ساخت . در این دوران تحت تأثیر کارهای دستی سیاه پوستان آثاری پدید می آورد ، و هم او بود که این موضوع را در کار اغلب هنرمندان معاصر خود وارد کرد .

کارهای دوران کلاسیک « پیکاسو » شامل تابلوهای ذیقیمتی است که از لحاظ رنگ و طرح قابل توجهند . در این دوران بدنها که پیکاسو میساخت تمام دارای سرهای یونانی بودند . از این تابلوها « زن در لباس سفید » و « عشق » را باید نام برد . « پیکاسو » طرحهایی هم دارد که از نظر قدرت قلم و تجسم حالات جای دقت و مطالعه دارند .

دوران « سور رآلیستی » او از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵ بیشتر طول نگشید .

در سال ۱۹۳۲ تحت تأثیر کارهای قرون وسطی فرانسه دوران « شیشه‌های رنگی » در هنر او بوجود آمد . پیکاسو اکنون ۶۰ سال دارد و از بزرگترین هنرمندان خادم صلح و آزادیست .

« کبوتر صلح » او در سراسر جهان میلیونها میلیون نسخه

چاپ شده و در میان مبارزان راه صلح دست بدست می گردد . با آنکه از نظر رئالیسم مترقی در هنر او جای کفتوگوی بسیار است، نباید فراموش کرد که مقام او در دنیای آزاد بسیار ارجمند و والاست.



از کارهای «پیکاسو» در دوره قبل از «کوبیسم»

کجا میتوان فعل جمله را حذف کرد؟

رسی در مکاتبات اداری ما پیش آمده و بنوشهای ادبی راه یافته است که با هیچ کجا قواعد زبان ما و هیچ یک از قواعد زبانهای دیگر مشابهی ندارد و آن حذف افعال است.

نویسنده‌گان پیشین فارسی بهیچگونه فعل جملات را حذف نمی‌کردند خواه در هر دو جمله یا سه جمله می‌باشد یک فعل بکار رفته باشد یادو و باسه فعل.

ما از قرن ششم بعد حذف یکی از افعال مرسوم گردید و بجا ای گفتن توانگری بهتر است نه بمال است سعدی میگفت توانگری بهتر است نه بمال و فعل «است» دوم را حذف میکرد.

از قرن نهم بعد استعمال فعل و صفتی پیش آمد.

و آن نخست عبارت بود از آنکه از چند فعل همزمان که صیغه مشخص و معین داشتند همه بصورت اسم مفعول استعمال میشد و تنها فعل آخر صورت خود را داشت.

ولی در این اوآخر اولاً حذف افعال بصورتی در آمده است که مخل معنی است تایباً در استعمال افعال و صفتی رعایت وحدت زمان و وجه و صیغه و شخص نمیشود مثلاً مینویسند: «رای دادگاه به متهم اعلام و اظهار داشت که تمیز میخواهم» که صحیح اینست:

رای دادگاه به متهم اعلام شد و اظهار داشت... یادره موضوع

دوم مینویسند:

«صبحگاه بمدرسه آمده است ادارا ملاقات و اظهار داشت...»

که هردو اعتراض بر آن وارد است و باید گفت:

«صبحگاه بمدرسه آمدم است ادارا ملاقات کردم و اظهار داشت.»

پس حذف فعل وقتی تنها جائز است که فعل هردو یا چند جمله اولاً یکی باشد تایباً زمان (ماضی- مضارع- مستقبل) و صیغه (ماضی مطلق- مضارع التزامی) و شخص (اول شخص یادوم شخص) آن نیز یکسان باشد و استعمال فعل و صفتی هم تنها در مورد فعل ماضی مطلق معجاز است و در

تنها دو دهم خوانندگان عادت دارند با مجله مکاتبه کنند

بازهم در اطراف «خواست و خواسته»

«کانون معرفت» جواب میدهد :

* متاسفانه مثل آنست که هنوز خوانندگان ما عادت ندارند با روزنامه یا مجله مورد علاقه خود مکاتبه و مشاوره کنند. از میان هزاران تن خواننده «کبوتر صلح» در تهران و شهرستانها، تنها پانصد چهل و هفت تن به سوالهای ما درباره اندازه و مطالب و ... مجله پاسخ داده بودند.

از مطالعه جواب‌های رسیده چنین نتیجه گرفتیم که :

۱ - نه دهم خوانندگان از قطع و قیمت و طرز انتشار مجله

آنصورت نیازی باضافه (و) نیست.

چنانکه در مورد اول میتوان گفت :

من صبحگاه بمدرسه (واردشدم) باطاق مدیر واردشدم.

من امروز بخانه پدر (میروم) واز آنجا بخانه معلم میروم

من چند روز دیگر به بلویک (سفر خواهم کرد) و بعد بسوی

سفر خواهم کرد و در مورد دوم میتوان گفت :

من صبحگاه بمدرسه آمده (آمدم) به آموزگار سلام گفته (آفتم)

و مشغول خواندن درس شدم.

و استعمال من دیروز بمدرسه رفته فردا تعطیل خواهم داشت

غلط است. و فصیح‌تر و بلیغ‌تر آنست که از استعمال فعل و صفتی پرهیز کنیم.

اضافه (واو) که در میان افعال و صفتی و جمله آینده ناصح

است میان آخرین کلمه جمله که فعل آن حذف گردیده است با نخستین جمله آینده ناگزیر و ترک آن خطاست.

راضی هستند و بهین سبب این سه را تغییری ندادیم

۲ - هفت دهم خوانندگان علاقه دارند که بقسمتهای آموزنده مجله افزوده شود . این قسمت هم در دوره دوم مورد توجه ما خواهد بود .

۳ - یک دهم خوانندگان ما « تحقیق در ادبیات گذشته » - « سینما » و « داستانهای ضمیمه » را لزمهای « کمتر مفید » مجله تشخیص داده اند که چون در اقلیتند ^{نمی} نوایم نظر آنها را در این باره بطور کامل اجرا کنیم .

۴ - تنها دو دهم خوانندگان عادت و علاقه دارند که با مجله مکاتبه کنند و موالهای مازا جواب کویند .

در نتیجه این دوره هم مجله را بهمان قطع و اندازه سابق انتشار میدهیم و کوشش می کنیم فسایلی فراهم آوریم که خوانندگان بیشتر بمحاجه و مشاوره با مجله عادت کنند

* آقای ۱ . نیازی درباره مقاله « درست بنویسیم » شماره ۱۱۰

بما چنین نوشته است :

« خواست و خواسته هر دو در ادبیات فارسی به معنی میل وارداده بکار رفته است ، و در زبان ما این قاعده هست که با افزودن « ه » پایه مصدر مرخم ، از آن فعل میتوان اسم مفعول ساخت ، مثل : گفت و گفته که هر دو بیت معنی آمده است و در این باره به نقل یک شعر از حافظ اکتفا میکنم :

زاهد شراب کوثر و حافظ بیاله خواست ،

تا در میانه خواسته کردگار چیست ۷

- آقای « اردشیر » نویسنده ستون نامبرده به نامه بالا چنین جواب میدهد :

« نخست از خواننده عزیزمان تشکر میکنم اما درباره نظرشان باید گفت که اسم مفعول فارسی را از مصدر مرخم نمیسازند و اسم مفعول و مصدر مرخم هردو یکسان از مصدر مشتق میشود اگر ن مصدری را حذف کنیم « مصدر مرخم » واگر بعد از حذف (ه) بدان بیافزاییم اسم مفعول وصف است چنانکه گویند راه رفته ، از رو دیگی است :

رفت آنچه رفت آمد آنچه آمد

بر کار رفته خیره چه غم داری

اما مصدر مرخم معناش همان « مصدر » و یا حاصل مصدر است و با اسم مفعول فرق آشکارا دارد همان دو کلمه کفت و گفته هم که اشاره کرده اید بیک معنی نیست . گفته وصف است اما کلمه « خواسته » اگر بنظر شادر شعر حافظ با « خواست » هم معنی آمده است بعلت قاعده دیگری است که صفات گاهی با حذف موصوف استعمال میشود . ماتند زندگی که بجای موجود زندگی معمول است و یا گفته چنانکه حافظ میگوید :

گفته پیر مغان است و بود قول قدیم

می حرام است در آنجا که نه یارست و ندیم

که مقصود سخن یا کلام یا عادت گفته و « بربان آمده » است در زبان فرانسه نیز این قاعده مرسوم است .

باری آنچه از طرز کلام قدماء مستفاد میشود خواسته بمعنای مال و کالا و خواست بمعنای میل بوده و اگر حافظ هم استعمال کرده است از همان باب استعمال صفت در محل « اسم » است .

واز این گذشته برای آنکه رقت زبان محفوظ ماند بهتر است بهمان شیوه قدماء خواست و خواسته را در دو معنای متفاوت بگار برمی و از آن استعمال حافظ که بر حسب ضرورت شعری بوده است سر پیچیم . گمان میکنم همین اشارت کافی باشد .

* کانون معرفت در باره چاپ کتاب « سک ولگرد » چنین

توضیح میدهد :

« استفساری راجع به چاپ کتاب « سک ولگرد » اثر شادروان فقید « صادق هدایت » فرموده بودید بطور یکه بنظر آن مدیر محترم رسیده کتاب نامبرده از لحاظ کاغذ و زیبائی جلد به بهترین طرز تهیه شده و فقط چاپ آن که بواسطه کهنگی حروف نامطلوب شده است بر اثر دستور روابط محترم نویسنده فقید بوده است که در چاپخانه آرتش چاپ رسیده است »

— بیچاره هدایت هر گز تصور نمی کرد روزی آثارش در « چاپخانه ارتش » چاپ شود .

آن روز که هنرمند محبوب «خاشع»
با تن مجروح در مراسم چهلم شهدای ۲۳ تیر
شرکت کرد عکس او با قیافه‌ای در دمنداها مصمم
در روزنامه‌ها چاپ شد.

شعر زیر نتیجه احساسی است که از تماشای
آن عکس در یک شاعر شیرازی بر انگیخته
شده. ما این شعر زیبا را از روزنامه «حرفه»
نقل می‌کنیم.

از: شهرزاد



گذشته‌ها ...

بر چهره مصمم و امید وار تو
پیشانی بلند تو یاد از گذشته هاست
یاد از گذشته‌های پراز جبس و زجر و مرک
یاد از امید ذنده آواره کشته هاست

نقش گذشته‌های درخشنان پر امید
باد شکنجه‌های مهیب ستمگران
فریاد کینه خواهی قربانیان خلق
آهنگ بسر صلابت رزم دلاوران
سیمای مادران جوانمرده‌ی کرمه
غوغای رزم ارتش آزاد «ویتنین»
آوای صلحجوئی مردان شور وی
فریاد خشم و نفرث رزم‌مند کان چین

اصطلاحات نقاشی

هنر پری هیستوریک Pre-historic

آثاری که انسان قبل از تاریخ، تحت تأثیر محیط خود، بایک چشم تعلیم نیافته ساخته است. مثل نقشهای روی دیوار غارها و هیکلها

هنر آفریقائی

بیشتر بصورت مجسمه های سنگی یا چوبی است، زیرا کاغذ و مواد و قلم مو و سایر وسایل نقاشی در دسترس سازندگان آن نبوده از مشخصات این هنر ابتدایی سطوح مشخص و اشکال خارج از فرم طبیعی و ابتدائی است. این آثار امروز جلب توجه هنرمندان «مدرن» داکرده و پای خود را بعقب، روی جای پای انسانهای جنگلی و دور از تمدن میگذارند.

کلاسیک

آثار بر جسته‌ای که فقط روی رد پای قدمما ساخته شده بود و

آهناک روح پروردگار گان صلح

مشت بهم فشرده از بند رستگان

خاموشی فصیح شهیدان راه خلق

سیمای رنجیده کشتی نشستگان

زندا نیان توده رزمnde عراق

خلق بخون کشیده یونان باکباز

زنیای رنجیده اسپانی اسید

مردانه حبس گشته ایران سر فراز

اینهاست نقش چهره امیدوار تو

اینست داستان عزیز گذشته ها

در شعله های شمع فروزان خاطرات

اینهاست یاد زنده آوار گشته ها

هنرمند به محیط زمان خود کاری نداشت. در آثار نقاشی این دوره از پرسپکتیو Perspective خبری نبود.

Renaissance

دوره‌یی که دوباره هنرمندان متوجه اصول و کارهای قدیم شده‌اند، و سعی کردن‌کارهای قدیم را زندگانی می‌کنند. در این دوره «پرسپکتیو» داخل نقاشی شد. عشق به بدن انسان که جزو رسم قدماء بود در این دوره بصورت بسیار زیبا و با فهم زیادتری ظاهر شد.

Romantic

مکتبی که روی دامنهای قدیمی و مذهبی و خیالی افسانه‌سرایی می‌کرد، در این دوره سبک نزدیکی اشکال به طبیعت بواسطه وجود افسانه‌ها، زیادتر می‌شود.

Realism

طبیعت و زندگی مردم در این سبک بیشتر وارد شده. تابلوهای باین سبک همه از زندگی مردم و از حقیقتی است که هنرمند میدیده. از افسانه سرایی دوری می‌کند و یک آرامش و حقیقتی را نمایان می‌سازد.

امپرسیونیسم Impressionism

سبکی است که معتقد است بایستی بجای تقلید از طبیعت، نقشی را که طبیعت در یک لحظه در نظر ما بجا می‌گذارد، نشان بدهیم. برای اینکار نقش کلی هر شیئی را در تابلو نشان میدهند، و بجای اینکه در طرح هم، طبیعت را دنبال کرده باشند؛ با گذاردن رنگهای مخصوص و بازیهای رنگ ساده بودن طرح را جبران می‌کنند.

Cubism

کوبیست‌ها طرح‌های ساده امپرسیونیست‌ها را هم ساده‌تر کرده و آنها را باشکال هندسی درآورده‌اند. آنچه در نظر بشر زیبا و خوش آیند است، یکنفر نقاش کوبیست آنرا با داش بی‌استعدادی و غیر انسانی خود می‌زند و باصطلاح سعی می‌کند احساسات درونی هر چیز را هم نشان دهد.

پرس پکتیو Perspective

هنر نمایاندن اشیاء روی یک پرده صاف ، بطوریکه دوری و نزدیکی و نسبت اشیاء را نشان دهد - اثر مسافت روی ظاهر اشیاء.

تکنیک Technique

روش یک هنرمند در طرز کار، همان چیزی که کاریک هنرمندرا از دیگری متمایز می‌سازد. راهی که هنرمند برای بهتر نشان دادن ادراک خود بکار می‌برد.

اهمپرسیون Impression

گاه شده که شخصی در حالت دو در یک لحظه از جلوی شما هبور کرده ، و حالت او مانند نقشی در چشم شما مانده . این نقش در لحظات خواسته شده و یا معین اساس کار نقاشان امپرسیونیست را تشکیل میدهد .

اکسپرسیون Expression

حالت هر چیز ، که بتواند گویای عمل و یا فعل و انفعالی باشد.

کمپوزیسیون Composition

این لغت در اصل معنای ترکیب است. در موسیقی ترکیب صدایها و در نقاشی ترکیب اشکال و حجمها و رنگهاست روی پرده نقاشی .



АНДРЭ МАРЛЮ

۴ نوامبر - ۱۹۳۶ آبان

۱۹۳۶ - در این روز «ادگار اندره»
همکار نزدیک «تلمان» بدست هیتلریها
اعدام شد .

داستان دختر جمشید

که زنده است جمشید را دختری
که تا اوست محبوس در منظری
بمانده است بر پای چون عرعری
نه پهلوی خویش بر بستری
نگیرد سخن با سخن کسترنی
چواندیشه کردم من از هر دری
بهنجار، چون آزمایشگری
گذرگاه او تنگ چون چنبری
بر افروختم از دوار آذری
ز ذر هر یوه (۱) سر خنجری
عروسي کلان، چون هیونی بری
برو بر نه ذری و نه زیوری
فکنده بسر بر تنک معجري (۳)
چو خرما بنان پهن فرق سری
نهاده بسر بر گلین افسری
کف پای او گیرد. چون اسپری
چنانچون بر خواهri خواهri
تنک تر ذ پر پشه چادری
ذهر گرد و خاکی و خاکسترنی
چنان کن سر غازئی مغفری
دهانی وزیر دهان خنجری
چنانچون زجوعی لب اشترنی
گشاده بد اندر میانش دری
چو بوی بخور آید از مجری
چو عشق پریچهره احوری (۵)

چنین خواندم امروز در دفتری
بسود سالیان هفتصد هشتصد
هنوز اندر آن خانه گیر کان
نه بشینند از پای و نه یکزنمان
نگیرد طعام و نگیرد شراب
مرا این سخن بود نا دلپذیر
بدان خانه باستانی شدم
یکی خانه دیدم زسنگ سیاه
گشادم در آن بافسونگری
چراغی گرفتم چنانچون بود
در آنخانه دیدم بیکپای بر
سفالین عروسي بمهر خدای
بیسته سفالین کمر هفت هشت
چو آبستان اشکم آوردہ پیش
بسی خاک بشسته بر فرق او
برو گردن ضخم، چون دان پیل
دویدم من از مهر نزدیک او
زفرق سرش باز کردم سبک
ستردم رخش را بسر آستین
فکنندم کلام گلین از سرش
بدیدم بزیر کلاهش فراخ
هر اورا لب زنگیانه سطبر
ولیکن یکی سلسیلی سبیل
همی بوی مشک آمدیش از دهان
مرا عشق آن سلسیلش گرفت

این کتاب را خوانده ایم

آدمکها

مجموعه داستان

از : غلامرضا کیانپور - در ۸۲ صفحه - چاپ اقبال - ۲۰ ریال

« .. بشر می آید و می رود و بدون آنکه از حقیقت دنیائی که یکمعر در آن بسر برده چیزی دانسته باشد ... »

« ... فکر کردن بمن یاد نداده که چگونه باید زیست ... »

« تمام بدبختی های بشری از امتیازات طبقاتی ناشی میشود ... »

و زان سلسبیلش زدم ساغری
کف دست من گشت چون کوتیری
برآمد ز هرمومی من عبه‌ری (۱)
مرا هر لبی گشت چون شکری
چو دامشبری ، نزد رامشگری
بی‌رzd بکابین چنین دختری
کنی سجدۀ شکر چون شاکری
کشی یاد فرخنده رخ مهتری
.....

ببردم ازو مهر دوشیزگی
یکی قطره بی بر کفم بر چکید
بیو تیدم اورا، وزان بـوی او
بساغر لب خویش بردم فراز
یکی هاتف از خانه آواز داد
بیايد على الحال کایهش داد
بود عقد کایین او اینکه تو
سراز سجده برداری و این شراب
.....

۱ - زرخالص و رایج ۲ - هیدن یعنی شتر تندر و اسب آمده است . ۳ - چارقد ۴ - جنگکی ۵ - سیاه چشم ۶ - نر کس

«... و بکوشند کان راه صلح». در سراسر کتاب جز همین جمله و یک قصیده دراز از صلح نشانی نیست. همه جا تقلیدی ناز بیا بچشم میخورد: در حاشیه کتاب، مقدمه کتاب، شعرها و حتی نام مستعار شاعر.

آنها که با مطبوعات مترقبی سروکار دارند میدانند «... امید» نام مستعار است که از مدتها پیش یکی از نوول بویسان جوان و پر استعداد ما برای خود بود گزیده.

در مقدمه خواسته‌اند با این بهانه که «سراینده ارغونون جوانست»، پیش از آنکه فکر کنید جوانست...» او را تبرئه کنند ولی آیا هر جوانی حق دارد راز و نیازهای عاشقانه خود را چاپ کند و بدست مردم بدهد؟



ندازد» اشتیاق فراوان دارد که کسی پیدا شود و با او نابت کند مساوات در دنیا هم بفلان صورت امکان پذیر است.

اگر پیش از آنکه چنین کسی پیدا شود در زیر بازار یاس خورد نگردد، پیشک زندگی راه درست را پیش پای او خواهد گذاشت.

أَرْغُنُون

(مجموعه شعر)

از م : امید - در ۱۲۳ صفحه -

بها ۳۵ ریال

باز عاشقی دلخسته هوس کرده
قاله‌های زار خود را بصورت شعر
در آورد و در دسترس دیگر
دلداد کان گذارد .

اما چون شنیده این روزها
همه جا گفتگو از صلحست و ملت
ما سخت سر گرم آن، روی کتاب
«ازگونون» خود نوشته است :

۶ نوامبر - آبان

۱۸۹۳ پ. ای. چایکووسکی
گمپوزیتور بزرگ اشوری در این روز
از دنیا رفت و او بسال ۱۸۴۰ متولد
شده بود.



دعوت به حکومت شوروی - (۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ دومین کنگره شوراها)
کار : ن : تماسکی با کمک گروهی از هنرمندان شوروی

جواب نامه شما

* وحدت ۱۸ د ۷ - بحث درباره
کذشتگان بیش از آنکه شما تصویر
میکنید اهمیت دارد . ما باید این

* گنجینه های کرانبها را یکبار دیگر آنچنانکه شایسته است ،
کشف کنیم . تجزیه و تحلیل مسائل روز در مجله ما جا ندارد . از آثار
هنرمندان ایرانی هرچه بیشتر ممکن باشد استفاده میکنیم .

* ع . رامش - ۷۲۰ - مشکل است در میان کسانی که مطبوعات
را برای «سرگرمی» می خوانند مجله ما یکباره جای «اطلاعات هفتگی»
با را بکیرد .

* آقای خلیل مجیدیان ۷۲۵ - موضوع «علمی» تنها ، در
مجله ما جا ندارد . اما بحثهای دیگر بتدریج مطرح خواهد شد .

* آقای محمد روشن ۷۲۵ - (رشت) - ما بخصوص از آثار
نویسندهایی در قسمت «داستان ضمیمه» استفاده می کنیم که در ایران
شهرت ندارند زیرا می خواهیم آنها را بشناسیم .. اگر میتوانید از
«ادبیات محلی» خود مطالبی که بدرد یک مجله هنری بخورد بفرستید .
شایسته نیست قبل از همه به معرفی کارکنان خود مجله پیردادیم .

* آقای یوسف پت نوس (همدان) - ۷۲۸ - کوشش میکنیم
از این پس مجله را زودتر شهر شما بر سانیم .

* آقای ابوالقاسم بغدادچی ۷۳۰ - از توجه شما سپاسگزاریم
نامه شما را بایشان رساندیم . شماره های ۷۶ و ۷۷ موجود است .

* آقای علی زید قدسی (لاهیجان) ۳۰ د ۷ - کوشش شما
بی نتیجه نمیماند . افزودن عکس های ضمیمه مقدور نیست زیرا گران
تمام میشود .

* آقای شاهرخ امامی (شیراز) ۸۱۱ - زودتر
خواهیم فرستاد . همیشه با مامکاتبه کنید .

* آقای محمود پولادی ۲۰ د ۸ - مقاله
شما چاپ خواهد شد . باز برای مامطالی

بفرستید .



داستان خمیده

با آنکه فرار بود در این شماره داستانی از اندره استیل
برای شما ترجمه کنیم چون گروهی از خوانندگان
ما اصرار دارند از نویسنده‌گان ایرانی هم آثاری در مجله
بیاوریم به چاپ این اثر زیبای هدایت پرداختیم.

صادق هدایت

فردای

چه سرمای بی‌پیری . با اینکه پالتوم را روپام انداختم ، انگار
نه انگار . تو کوچه چه سوز بدی می‌آمد .
اما از دیشب سردتر نیست . از شیشه شکسته بود یا ازلای درز
در که سرما تومیزد ؟

— بوی بخاری نفتی بدتر بود . عباس قروندهش بلند شد .
«از سرما سخلو کردیم .»

— چلو پنجه حروف‌ها را پخش می‌کرد . نه . غمی . ندارم .
بدرك که ولش کردم . — اطاق دود زده . قمیز اصفر . سیاهی که بدبست
و پل آدم می‌چسبی . تقویق ماشین . آب زنگاری حوض که از زور کنافت
پخ نمی‌بیند . دو بهمنی پر چانگی و لوسیا زی بچه‌ها . کبابی « حق
دوست » رختخواب سرد هرجا که برم ، اینها هم دنبالم می‌اند . نه .
چیزی را گم نکردم .

چرا خوابم نمیره ؟

شاید برای اینه که مهتاب روصور تم افتاده . باید بینخود غلت

بز نم . عصبانی شدم . باید همه چیز را فراموش کنم . حتی خود را تا
خوابم ببرم .

اما پیش از فراموشی چه هستم ؟ وقتی که همه چیز را فراموش
کردم چه نیستم ؟ من درست نمیدونم کی هستم . نمیدونم . همه اش
«من . من» این «من» صاحب مرده . دیشب سرم را که روی متکا
گذاشتم . دیگه چیزی نفهمیدم .

همه چی را فراموش کردم . شاید برای اینه که فردامیرم اصفهان
اما دفعه اولم نیست که سفر میکنم . به هر وقت با چه ها وین و در که
هم که میخواستیم بروم ، شبش بیخوابی بسرم میافتداد . اما این دفعه برای
گردنش معمولی نیست . موقعی نیست . نمیدونم ذوق زده شدم یا میترسم .
از چی دلهره دارم :

چیچی را پشت سرم میگذارم ؟ اصلاً من آدم تنبلی هستم .
چرا نمیتونم یکجا بند بشم ؟

رضا سارو قی که با هم تو چاپخانه «بدخشنان» کار میکردیم حالا
صفحه بند شده . دماغش چاقه من همیشه بی تکلیفم . تاخر خرهام زیر قرضه
هر وقت هم کاردارم مواجبم را پیشخورد میکنم .
— حالا فهمیدم . این سرما از هوا نیست . از جای دیگه آب

میخوده .

توكودمه . هر چی میخواهد بشه . اما هر دفعه سرما میاد ، با
پشت خمیده ، بار این تن ، را باید بکشانم . تا آخر جاده باید رفت . چرا
باید ؟ برای چه ؟ .. تا بارم را بمنزل بر سانم آنهم چه منزلی . بازو های
قوی دارم . خون گرم در رگ و پوستم دور میزنه . تاسر انگشت هام این
گرم میمیاد . من زنده هستم زندگی که در اینجا میکنم می تونم در او نس
دینا بکنم . در یک شهر دیگه .. دینا باید چقدر بزرگ و تماشائی باشه
حالا که شلوغ و پلوغه — با این خبرهای توروز نامه . باید تعریفی باشه
جنگ هم برای او نهایا یکجوری است — مثل قوتیاب . اقلال هول و تسکان
داره .. آب که تو گودال ماند می گنده ..

چطوره بروم ساوه ؟ انگل او نهایا بشم ؟ هر گز . برای ریخت
پدر وزن بابا دلم تنک نشده — او نهایم مشتاق دیدار من نیستند .

نمیدونم تا حالا چندتا خواهر و برادر برام درست کردند.. عقم مینشینه نه برای اینکه سرما درم هو و آورد. همیشه آب دماغ رو سبیلش سرازیره . چشیده اش مثل نخودچی، زیر ابروهای پر پشت سوسومیزنه . چرا مثل بچه ها همیشه توجیبیش غاغالیلی داره و دزد کی میخوره و بکسی هم تعارف نمیکنه ؟ من شبیه پدرم نیسم .

با اون خانه گلی قی آلود . رف های کج و کوله . طاق ضربی کوتاه . هیاهوی بچه و گاو و گوسفند و مرغ و خروس که قاتی هم زندگی میکنند . آنوقت با چه فیس و افاده ای دستش را پر کمرش میزنه و رعیت هاش را بچوب میبنده . از صبح ناشام فحش میده و ایراد میگیره . نانی که ازاونجا در بیاد زهرماره . نان نیست . او نجا جای من نیست . هیچ جا جای من نیست . پدرم حق آب و گل داره . ریشه دوانده مال خودشه هان مال خودش — مال خیلی مهمه . زندگی میکنه . یادگار داره . اما هیچی مال من نمیتوونه باشه . یادگارهم مال من هم نیست .
— یادگار مال کسانی است که ملک و علاقه دارد . زندگیشان

ما به داشته . از عشق بازی تو مهتاب . از باران بهاری کیف میبرند — بچگی خودشان را بیاد میارند . اما مهتاب چشم را میزنه و یابی خوابی بسرم میاندازه . یادگار هم از روی دوشام سرمیخوره و بزمین میافته . یکه و تنها . چه بهتر پدرم از این یادگار ها زیاد داره . اما من هیچ دلم نمیخواد که بچگی خودم را بیاد بیارم . پارسال که ناخوش و فرضدار بودم . چرا جواب کاغدم را نداد ؟ فکرش را نباید کرد بعد از شش سال کار . تازه دستم خالی است . روزازنو دوزی از نو . تقصیر خودم . چهار سال با پسر خاله ام کار میکردم . اما این دو سال که رفته اصفهان ازش خبری ندارم . آدم جدی ذرنگیه . حالا هم بسراخ اون میرم . که میدونه ؟ شاید بامید اون میرم . اگر برای کاره چرا شهر دیگر نمیرم ؟ بفکر جاهائی میافتم که جا بای خویش و آشنا را پیدا بکنم . ذود بازو . چه شوخی بیمزهای اما حالا که تصمیم گرفتم .
کردم .. خلاص .

تودنیا اگر جاهای مخصوصی برای کیف و خوشگذرانی هست .

عوضش بد بختی و بیچارگی همه جا پیدا میشه. اون جاهای مخصوص . مال آدمهای مخصوصیه . پارسال که چند روز پیش خدمت «کافه گیتی» بودم . مشتریهای چاق داشت . پول کار نکرده خرج میکردند. اتو مبیل . پارک زنهای خوشگل ، مشروب عالی . رختخواب راحت . اطاق گرم یادگار های خوب هم را برای او نهادست چین کردند . مال او نهادست و هر جا که برنده به او نهاد چسبیده. او ندیاهم باز مال او نهادست چون برای نواب کردن هم پول لازمه . ما اگر یکروز کار نکنیم .

باید سر بی شام زمین بگذاریم . او نهاد یکشب تفریح نکنند . دنیا را بهم میزند - او نشب کنج راه ر و کافه . او ن سر باز امریکائی که سیاه پوست بود و از صورت پرخونش عرق می چکید . سر او ن ذنی که لباس سودمه ای تنش بودچه جود بدیوار میزد . من جلو چشم سیاهی رفت . توانستم خود را نگه دارم .

زنی که تو چنگول عز را بیل افتاده . چه جمع ودادی سرداده بود . هیچکس جرأت نداشت جلو بره یا میانجیگری بکند . حتی آذان جلو در باخونسردی تماشا میکرد . من رفتم که زنیکه را خلاص کنم . نمیدونم چی تو سرم زدند - بوق از چشم پرید . وقتیکه چشم راواز کردم . تو کلانتری خوا بیده بودم . جای لگدی که تو آبگاهم زدند هنوز درد میکنه . سه ماه توزندان خوا بیدم . یکی پیدا نشد ازم بیرسه : « ابوی خرت بچنده؟ » نه . من هم برای خودم یار گارهای خوش دارم .

این چیه که بشانه ام فرومیره ؟

هان . مشت بر نجی است . چرا مشب در تمام راه . این مشت را تودستم فشار میدادم ؛ مثل اینکه کسی من و نبال کرده . خیال میکردم با کسی دست و پنجه نرم میکنم . حالا چرا گذاشتم زیر متکا ؟ کیه که بیاد منو لخت بکنه ؟

رختخوابم گرمتر شده . اما چرا خوابم نمیره ؟ شب عروسی رستم خانی که قهوه خوردم . خواب از سرم پرید . اما امشب مثل همیشه دوتا پیاله چائی خوردم . بیخود راهم را دور کردم رفتم گلبندهک ، بر پدر این کبابی

«حق دوست» لعنت که همیشه یك لا دولاحساب میکنه. بهوای این رفتم
که پاتوغ بچه هاست.

شاید اگر یسکی دو تا کیلاس عرق خورده بودم بهتر میخوايدم.
غلام امشب نیامد. منکه باهمه بچه ها خدا حافظی کرده بودم. اما
نمیدونستند که دیگر روز شنبه سر کار نمیرم. میخواستم همین را به
غلام بگم.

امروز صبح چه نگاه تند و نیمرخ دنگ پریده ای داشت. زیر
چراغ. جلو گارمه وايساده بود. شبیخون زده بود. گمون نمیکردم
که کارش را آنقدر دوست داشته باشه. بچه ساده ای است! نمیدونه
که هست. چون درست نمیدونه که هست یا نیست.

اون نمیتوانه چیزی را فراموش بکنه تا خوابش بیره. غلام
هیچوقت بفکرش نمیاد که کارش را ول بکنه یا قمار بزن، مثل ماشین
روپاهاش لنگرور میداره و حروف را تو ورسات میچینه. چه عادتی
داره که یا بینخود و راجی کنه و یا خبر ها را بلند بلند بخونه. حواس
آدم پرت میشه. پشت لبس که سبز شده قیافه اش را جدی کرده. اما
صدash کیرنده است. آخر هر کلمه را میکشه. همینکه یك استکان
عرق خورد.

دیگه نمیتوانه جلو چانه اش را بگیره. هرچی بدھنش بیاد
میگه. مثلاً من چه که زن دائیش بچه انداخته؟

اما کسی هم حرف هایش را باور نمیکنه — همه میدانند که
صفحه میگذاره. هرچی با بی من شد نتونست که ازم حرف در بیاره.
من عادت به درد دل ندارم. وقتیکه بر میکرده میگه. «بچه ها»
مصبی دگ بر ک میشه. بدماش برمیخوره. اونم چه دماغی. باون
دماغ میتوانه جای پنج نفر هوای اطاق را خراب بکنه.

اما همیشه لبهاش واژه و با دهن نفس میکشه. ازیوسف
اشتهدی خوش نمیاد. بچه ناتو دو بهم ذنی است. اشتهداد هم باید
جائی شبیه ساوه و زرند باشه. کمی بزر گتر یا کوچکتر. اما لا بد
خانه های گلی و مردم تب و نوبه ای و چشم دردی داره. مثلاً من چه که
نمیاد بغل گوش میگه. «عباس سوزاک گرفته» پیراهن ابریشمی را که

بعن قالب زد . خوب کلاه سرم گذاشت . نمیدونم چشمش از کار سرخ شده
یا درد میکنه . پس چرا عینک نمیز نه ؟

عباس و فرخ با هم رفیق جان در یك قالب هستند . شبها
و یلوون مشق میگیرند . شاید بای غلام راهم تودو کشیدند . هان . یادم
نیود . غلام را بردنند تو اتحادیه خودشان . برای این بود که امشب
نیامد کبابی «حق دوست» پریروز عباس برای من از اتحادیه صحبت
میکرد . غلام کونه آرنجش زد و گفت . «ولش . این کله اش کچه .»
بهتره که عباس باون دندونهای گرازش حرف نزن . اون هرچی بن بگه
من وارونه اش را میکنم . باون دندونهای گرازو چشم چیش نمیتوانم
من تو تودو بکشه . اگر راست میگه بره سوزاکش را چاق بکنه . اون
رفته تو حزب تاقیافه اش را ندیده بگیرند . غلام راست میگفت که من
درست مقصودشان را نمیفهمم . شاید اینهم یکجور سر گرمیه .. اما چرا
از روز اول چشم چپ اصغر بن افتاده ؟ بیخودی ای راد میگیره بلکه
یوسف خبر چیزی کرده . منکه یاد نمیاد پشت سرش چیزی گفته باشم
من اینهمه چاپخانه دیدم هیچکدام آنقدر بلبشو و شلوع نبوده — بلد نیستند
اداره کنند — اجر آدم پامال میشه . غلام میگفت اصغر هم تو این چاپخانه
سهم داره — شاید برای همین خودش را گرفته . اما چیز غریبی از مصیبی
نقل میکرد . روز جشن اتحادیه بوده . میخواستند مصیبی را دنبال خودشان
بینند . اون همینطور که ورسات میکرده . بر گشته گفته : «بر پدر این
زندگی لعنت پس کی نون بچه هارا میده ؟» پس کی نان بچه هارا میده ؟
چه زندگی جدی خنده داری . برای شکم بچه هاش . اینطور جان میکنند
و خر کاری میکنند . هرچی باشه من یا لفوژم و دنباله ندارم . من نمیتونم
بفهمم . شاید او نه اهم یکجور سر گرمی یا کیفی دارد . او وقت میخواند
خودشان را بد بخت جلوه بددند . اما من با کیفهای دیگران شریک
نمیستم — از او نه اجدام . احتیاج به هوا خوری دارم . شش سال شوخی
نمیست . خسته شدم . باید همه این مسخره بازیها را از پشت سر سوت
بکنم و برم .

احتیاج به هوا خوری دارم .

من همه دوست و آشناهام را تویک خواب آشته شناختم . مثل

اینکه آدم ساعتهای دراز از بیابان خشک بی‌آب و علف میگذرد. به‌امید اینکه یکنفر دنبالش. اما همینکه برمیگرده که دست اون را بگیره می‌بینه که کسی نبود — بعد میلغزه توی چاله ای که تا او نوقت ندیده بود میافته — زندگی دالان دراز بخ زده‌ای است، باید مشت برنجی و از روی احتیاط — برای برخورد با آدم نایاب — تودست فشارداد — فقط یک رفیق حسابی گیرم آمد. اونم هوشناک بود. باهم که بودیم احتیاج بحرف زدن نداشتیم. درد همیگر را می‌فهمیدیم. حالا تو آسایشگاه مسلولین خوایده. تو مطبعه (بهار دانش) بغل دست من کار میگرد. یکمرتبه بیهوش شد و زمین خورد — احمق روزه گرفته بود. دلش از نارفت. آندهم خون قی کرد؛ ازاونجا شروع شد چقدر پول دوا و درمان داد. چقدر بیکاری کشید و با چقدر دوندگی آخر تو آسایشگاه راهش دادند. مادرش این مایه را برای هوشناک گرفت تا بیک تیردوشان بزنه. هم ثواب. هم صرفه جوئی خوراک. این زندگی را مشتریهای (کافه گیتی) برای مادرست کردند. تماماً خون قی بکنیم و او نهابر قصد و کیف بکنند، هر کدامشان در یکشب بقدر مخارج هفت پشت من سر قمار بردو باخت میکنند. هر چیزی توی دنیا شانس میخواهد. خواهر اسدالله میگفت. (ما اکه بربم پشکل ورچینی. خره با ب پشکل میاندازه)

شش ساله که ازین سو لاخ به اون سو لاخ توی اطاقهای بدھوا. میان دادو جنجال و سرو صدا کار کردم — اونهم کاردستیاچه فوری «زود باش» مثل اینکه اگه دیر میشد زمین به آسمان میچسبید.

حالا دستم خالی است. شاید اینطور بهتر باشه. پارسال که تو زندان خوابیده بودم. یکی پیدا نشد که ازم پرسه. «ابولی خرت به چنده؟»

رختخوابم گرمتر شده . . . مثل اینکه تک‌هوا شکسته. صدای زنگ ساعت از دور میاد . . . باید دیر وقت باشه. فردا صبح زود . . . کاراژ . . . منکه ساعت ندارم . . . چه کاراژی گفت؟ . . . فردا باید . . . فردا . . . (در شاره آینده تمام میشود)

مسابقه ادبی تازه

«خانه صلح»، خانه امید دهها هزار مردوزن صلح‌دوست ایرانی، را همه خوانندگان شهرستانها دیده‌اند. کمتر کسی است که در نخستین دیدار از سادگی و صمیمیتی که در این خانه محبوب ما حکمر و استیاد شیرینی بدل نبرده باشد؛ یا از آن فستیوال پرشور جرانان، میتبنگها و کنفرانها تاریخی منظره فراموش نشدنی، در خیال نداشته باشد.

ما می‌خواهیم ذوق و استعداد خود را بکار اندازیم و این خاطره، منظره، یادبود، یا هر احساس دیگری از خانه صلح دارید به صورت که می‌توانید (شعر یا نثر) بروی کاغذ آورید. خوانندگان شهرستانها که «خانه صلح» تهران را ندیده‌اند می‌ترانند درباره «خانه صلح» شهر خودشان مطالبی بنویسد یا تصور زیبا و مطبوعی را که از نام «خانه صلح» در مغزشان زتد می‌شود، برای ما نقل کنند. حتی می‌توانید درزیر این عنوان شیرین ترین خاطره‌ای را که از مبارزه ملت ما در راه صلح بخاطر دارید، بنویسید.

خانه صلح

مسابقه این دوره هاست

سه جواب برگزیده از شماره ششم (۱۸) چاپ می‌شود. جایزه‌ها:

۱- باندازه ۱۰۰۰ ریال از کتابها و مجله‌های مترقی موجود، به انتخاب

مرنده.

۲- ده جلد از سری کتابهای «معرفی نویسنندگان عترفی معاصر»،

۴- یک دوره جلد کرده «کبوتر صلح»

نوامبر - ۸ آبان

۱۸۷۱ اسپند یارف کمپوز تبور برگ ک ارمنی در این روز

بدنیا آمد و تا سال ۱۹۲۸ زنده بود.

از پاره عکسها

جوانان هیتلری در آلمان خرابی

در آلمان غربی و برلین غربی «فاشیسم» آشکار وی برده نده میشود بازماندگان هتلر خویوار بر مزار جنایت‌ماران جنگ مجلس باد بود پیامی نند. در «اتحادیه جوانان آلمانی» افراد را بلباس «اس. اس» هادر می‌آورند (عکس اطراف راست) نام این سازمان که بروی کارت‌ها باختصار چاپ شده (عکس پائین) از اسم حزب «ناسیونال سوسیالیست» هیتلر اقتباس شده است.

مقامات اشغالی امریکا با خوشحالی این مناظر رشت دا مینگرن و در دل آرزوی خام احیاء «هیتلریزم» دا می‌بروانتند.

اما تردید نیست که ملت آلمان این بار دیگر اجازه نخواهد داد آدمخواران بر جان و مالش مسلط شوند.



نبرد تراستها
از ج فکری
همتیش شد

دیجیتال کنند : نینا پویا